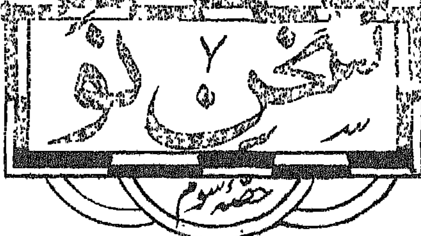
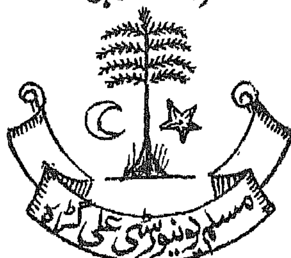
فسانہ گشت و کہن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر کہ نو را حلاوتیست دگر



حصہ سوم

جملہ حقوق بحق پبلشر محفوظ

یعنی انتخاب نثر و نظم فارسی جدید
برای امتحان بی اے



جملہ حقوق بحق پبلشر محفوظ

مرتبہ
ڈاکٹر غلام سرور، ایم۔ اے، پی۔ ایچ۔ ڈی
لیکچرار شعبہ فارسی مسلم یونیورسٹی علیگڑھ

پبلیشر
ایجوکیشنل بک ہاؤس سول لائن شمشاد بلڈنگ علیگڑھ

سنہ ۱۹۴۸ء

قیمت ۱۲ آنہ

فسانهٔ گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر

سخن نو

حصۂ سوم

یعنی انتخاب نثر و نظم فارسی جدید
برای امتحان بی۔ اے



مرتبہ
ڈاکٹر غلام سرور ایم۔ اے، پی ایچ۔ ڈی۔
لیکچرار شعبۂ فارسی، مسلم یونیورسٹی علی گڑھ

ناشر
ایجوکیشنل بک ہاؤس، رسول الدین شمشاد بلڈنگس علی گڑھ
۱۹۴۳ء



فہرست مندرجات

به نامِ نامی و اسمِ گرامی

استادِ بزرگ وارد و دانش مندِ خود

پروفسور دکتر سید ہادی حسن

رئیسِ شعبهٔ فارسی دانشگاهِ علی گره

که بقا و ترقّیِ زبانِ فارسی در ہند به ذاتِ اقدسِ ایشان منوط است
و صیتِ سخنِ پاکیزهٔ ایشان از حدودِ ہندوستان گذشته
از فصحایِ سرزمینِ ایران خراجِ تحسین گرفته است

خجسته باد حالِ تو، ہزار قرن سالِ تو
به ہر دل از خیالِ تو شگفته نو بہارہا

دیباچه

از همان ایام که هنوز تحصیلات رسمی بنده به اتمام نرسیده بود یک میلان طبیعی به «ادبیات جدید ایران» در خود داشتم و وقتی که در اروپا فارغ التحصیل شدم آن میلان طبیعی به دلبستگی حقیقی مبدل گشت مطالعه خود را با یک ذوق فراوان جاری داشتم و در ضمن [illegible] خود آرزوئی در دل پیدا شد که اگر بخت مساعدت کند به ایران رفته دل و دیده را سیراب نمایم؛ چنانچه در سنه ۱۹۳۳ م به حصول مقصود نائل گشتم و زیارت آن سرزمین که آنقدر در آرزوی دیدار آن را در دل می پروردم حاصل گشت.

به طبق یک لائحه عمل به هر شهری که می رسیدم سعی می کردم که می توانستم عمده ترین افکار و آثار ادبا و شعرای عصر حاضر را جمع آوری نمودم و می خواستم که نتیجه زحمات بنده به صورتی پیش کش لائق برای هم وطنان باشد. پس در بازگشت به وطن خود بنای ترتیب چهار کتاب گذاشتم که سوای چهارم هر سه دارای افکار منثور و منظوم بود ولی کتاب چهارم که دارای افکار [illegible]

از بهترین شعرای عصر حاضر است و سوم است به "گلهای بهار" در ۱۹۳۵

پنجاب رسیده برای امتحان "ایم - اے" بطور نصاب مقرر شده است۔

سه دیگر اکنون پیش شما است، اول آن ها برای امتحان

"هائی اسکول" دوم برای "انترمیدیت" و سوم برای "بی - اے"

بطور نصاب مقرر شده است۔

فعلاً لفظی چند نسبت انتخاب مقالات و منظومات عرض می کنیم:

زیرا که کتاب مذکور مخصوصاً برای نصاب ترتیب یافته است پس این

قطعات منظوم و نثر خود ساختم که متعلمین از مطالعهٔ آن ها بهرهٔ تام یابند

و اطلاعات خصوصی راجع به ایران و ادبیات ایران عصر حاضر حاصل

کنند۔ این کتاب دارای دو حصه است، یکی نثر و دوم نظم، حصهٔ

نثر منقسم است به سه باب و حصهٔ نظم به دو، که تفصیل آن ها حسب ذیل

در باب اول حصهٔ نثر یک افسانهٔ خیالی است که برای

بیدار ساختن ایرانیان از خواب گران بی خبری از وضع کنونی

مملکت خود نوشته شده است و مقصود شاعر اصلاح حال

ایشان است۔

در باب دوم شرح احوال سه نفر از رجال عالم اسلامی است

در حصهٔ اول احوال "سید احمد خان" که به مناسبت خصوصی

ادبیهٔ علیگره به هر حال بهتر و نافع تر است. در حصهٔ دوم احوال "رضا شاه پهلوی" زنده کنندهٔ ایران جدید و مؤسس تجدد در ایران بود، و فعالیت دیگران برای ادبیهٔ ایران بیشتر یادگار خواهد ماند. در حصهٔ سوم احوال "سید جمال الدین افغانی" که بزرگ ترین شخص این قرن بود و هم یکی از نابغهٔ عصر خود بود، و اثر و نفوذ او در عالم اسلامی بیشتر از آن است که محتاج به بیان باشد.

در باب سوم اطلاعات خصوصی راجع به ایران جدید است و محصلین قطعاً از آن باخبر هستند و دانستن آن ها از لوازم است.

باب اول حصهٔ نظم دارای منظومات سیاسی است و باب دوم از آن های اخلاقی. منظومات سیاسی بهترین آئینه دار احساسات وطن پرستانهٔ دو نفر از معروف ترین شعرای عهد جدید است: یکی از ایشان آقای اشرف الدین نسیم رشتی است که منظوماتش در سادگی و سلاست عدیم النظیر است، و دومی آقای ملک الشعرا بهار است که مجموعهٔ منظومات ایشان "هشت بهار" است.

منظومات اخلاقی نتیجهٔ افکار یکی از فاضل ترین خانم های ایرانی جدید است که در حقیقت به مقابلهٔ بهترین اشعار اخلاقی عهد قدیم آورده می شود، و یکی از اسباب انتخاب آن ها این است که در

دانشگاه ما عدهٔ کثیری از طالبات است که با ذوق تام تحصیلات زبان فارسی می کنند، تا ایشان بدانند که یکی از خانم های عصر جدید در شعر چه مقام بلند را دارا است، و منظومات او چه نفوذی در اذهان و قلوب خوانندگان می دارد.

در آخر لازم می دانم که از استاد معظم خود پروفسور دکتر سید هادی حسن رئیس شعبهٔ فارسی از صمیم قلب اظهار تشکر نمایم که ایشان مساعی این جانب را همیشه به نظر استحسان می بینند و بنده را برای حصول مقاصد عالی تر تشویق می نمایند.

غلام سرور
دانشگاه علیگره
۱۵ دسامبر ۱۹۴۹م

هُرو سیاسی

می پرسی چطور شد «هروسیاسی» شدم و سری میان سرها در آوردم؟ خودت باید بدانی که چهار سال پیش مردی بودم حلاج و کارم حلاجی و پنبه زنی. روزی می شد دو هزار[۱] روزی می شد یک تومان در می آوردم و شبها که می شد یک من نان سنگک و پنج سیر گوشت را سر خور کرده به خانه می بردم. آن زن ناقص العقلم هر شب بنای سرزنشش را گذاشته می گفت: «ننه مرده، زه زه زه زه بس است یا ریش و پشمت تا کی عقلت می رسد؟ در صورتی که همسایه مان حاج علی که یک سال پیش آه نداشت با ناله سودا کند کم کم داخل آدم شده و برو بیائی پیدا کرده و زنش می گوید که همین روزها هم وکیل[۲] مجلس می شود با ماهی صد تومان و هزار احترام! اما تو تنبل کور باید زه زه پنبه بزنی! کاشکی کلاهت هم یک خورده پشم داشت!»

بله از قضا زنکه هم حق داشت. حاج علی با سر و پای یک تا قبا از بس سگ دو می کرده و شر و ور بافته بود کم کم برای خود آدمی شده بود. اسمش را توی روزنامه ها می نوشتند

۱- دو هزار دینار = دو قران. ۲- رکن مجلس شورای ملی

و می گفتند: «دموکرات»[۱] شده و بدون پرده به وکیل هم می شد و با شاه و وزیر نشست و برخاست هم می کرد. خودم هم دیگر راستش این است از این شغل و کار لعنتی و از بازار که بدترین شغل هاست، سیر شده بودم، و صدای زه کمان از هر صدای دیگری بگوشم بدتر می آمد، این بود که یک شب، که دیگر خوابم نمی برد و دیدم هم سرزنشم را به خشکی رساند، با خود قرار گذاشتم که از حلاجی کناره گرفته و در دنبال خط حاج علی بیفتم - از قضا شانس مان هم زد، و خدا خودش کار را که می خواست راست آورد.

نمی دانم چه اتفاقی افتاده بود که توی بازارها «هاهوی» افتاده بود که دکان ها را ببندید و در مجلس جمع شوید. ما هم خبردار شدیم، که معطل «مشروطه» است، دکان را در بسته کردم و افتادم توی بازارها و بنای داد و فریاد را گذاشتم و تنگ صدایی را انداختم که آن روز کسی پیدا نبود. پیش از آن دیده بودم که در این جور موقع ها چه ها می گفتند و من هم بنای گفتن را گذاشتم و مشقی را که توی خانه خلوت بارها تمرین مان شده بود با فریادهای زنده باد و مرده باد و تماشاکنان می گفتم: «ای ایرانیان! ای با غیرت ایرانی! وطن از دست رفت تا کی خاک توی سری؟ اتحاد! اتفاق! برادری! بیایید آخر کار

---

۱ طرفدار حکومت ملی. ۲ مجلس موافق باشد. ۳ داد و فریاد.

را یک سره کنیم! یا می میریم و شهید شده اسم با شرفی
باقی می گذاریم و یا می مانیم و از این ذلت و خجالت می رهیم.
یا الله غیرت! یا الله همت!" مردم همه دکان و بازار
را می بستند و اگر چه حدت و حرارتی شان کمی دادند
و مثل این بود که آفتاب غروب کرده باشد و دکان ها را
تو آتش تو آتش می بندند که نان و آبی خریده به طرف خانه بروند
ولی باز در ظاهر این بستن ناگهانی بازارها و خروشش
شاگردان مغازه ها[1] که راه بهوه - خانه را پیش گرفته بودند، و
به خودشان امیدواری می دادند که انشاالله دکان و بازار
چند روزی بسته بماند و فرصتی برای رفتن به امام زاده داود پیدا شود
بی اثر نبود، و به من هم راستی راستی اکارشته شده بود و مثل
این که همه این ها نتیجه داد و فریاد و جوش و خروش من است
مانند سماوری که آتشش پر زور شده باشد و بهی پر صدا و جوش
و غلغله خود بیفزاید، کم کم یک گلوله آتش شده بودم و حرف هایی
گلفتی می زدم که بعدها خودم را هم به تعجب در آورد. مخصوصاً وقتی
که گفتم "و شاه هم اگر کمک نکند از تخت پائینش می کشیم" اثر
مخصوصی کرد. اول از گوشه و کنار دوست و آشناها خبرداری پیش
آمدند و تنگ گوشی گفتند "شیخ جعفر! خدا بد نه دهد! اگر عقل از

۱ـ آهسته آهسته   ۲ـ انبار اشیا یا دکان بزرگ
بزرگ.

سرت بپریده، هذیان می بافی! آدم حلاج را با این فضولی ها چه‌کار؟
برو پیر و پرده بده، عقل‌ات را عوض کنند،" ولی این حرف ها توی گوشش
شیخ جعفر نمی رفت و دردِ وطن کار را از این ها گذرانده بود. صدا
را بلند تر کرده و قلقله در زیر سقف بازار می انداختم و صدایم
روی صدای تُشتی فروش و خیار شمیرانی[1] فروش را
می گرفت. کم کم بیکارها و لوت و کچل ها دور و ورم را گرفتند
و ما خودمان را صاحب حشم و سپاهی دیدیم و مثل "کاوهٔ
آهن گر" که قصه اش را پدرم حسنی توی مدرسه
یاد گرفته و شب ها برایم نقل کرده بود، مثل شمشیر دست در راه
مجلس را پیش گرفتیم و جمعیت مان هم هی زیادتر می شد
و همین که جلوی در مجلس رسیدیم هزار نفری شده بودیم
و هم مجلس قراول[2] جلوی ما را گرفت که داخل نشویم
خواستیم به توپ و تشر [illegible] پیش کنیم، دیدیم
یارو کهنه کار است و کاشی ها هم گرد به زور هم نمی شد
داخل شد. یارو ترک [illegible] بود، و قطار فشنگ بند دید
کمر، و از پشتش[3] معلوم بود که شوخی سرش نمی شود. این بود که
رو به جمعیت کرده گفتم: "احترام قانون لازم است، ولی یک نفر
باید داد طلب شده به عرض وکلا برساند که فلانی با صد هزار
جمعیت آمده و دادخواهی می کند و می گوید امروز روزی است

---

[1] یعنی مال شمیران که دهی است نزدیک طهران. [2] پاسبان.
[3] شکل و وضع.

کرده‌اند غیرت شجاع و نجیب ایران باید تکلیف خود را ادا
کنند و الا ملت حاضر است جان خود را فدا کند و من مسئول
نمی‌شوم که جلوی ملت را بگیرم.» فی الفور سید جوانی که
یک کلاه کاسکتش از زیر عمامه‌اش پیدا بود گویا از پیشخدمت
های مجلس بود، سینه سپر کرده گفت: پیغام را می‌رسانم
و داخل مجلس شد و چند دقیقه نگذشت که از داخل مجلس آمدند
و جناب آقا شیخ جعفر را احضار کردند. ما هم با دو دیگر آستین
انداخته و با او به سرعت هر چه تمامتر داخل شدیم. ولی پیش خود
فکر می‌کردم که مرد شابی! اگر حالا از تو بپرسند حرفت چیست
و مقصودت کدام است، چه جوابی می‌دهی که خدا را خوش آید؟
حتی می‌خواستم از پیشخدمت مجلس که پهلویم راه می‌رفت
و راه را نشان می‌داد بپرسم: برادر! این مسئله امروز چه
قضیه است و مطلب سر چیست؟ و بازار را چرا بسته‌اند؟
ولی دیگر فرصت نشد و یک دفعه خودم را در محضر وکلا دیدم و از
دستپاچگی یک لنگه کفشم از پا در آمد و یک پا کفش و یک
پا برهنه وارد شدم. در ثانیه اولی بود که چشمم به چنین مجلسی
می‌افتاد. شکل‌ها به خدا برکت [illegible]
نشسته مثل صف [illegible]

۱ فرض ۲ مردمان [illegible] در انگلیسی به معنی «[illegible]» است
۳ صف به صف.

سر مثل دانه‌های تسبیح بهم پیچیده و گاه‌گاهی هم مثل آخوندک تسبیح
عمامه و مندیلی در آن بین‌ها دیده می‌شد. در آن جلو آن جایی
که مثلاً حکم محراب داشت، آن تکلم کننده‌ها نشسته و دو سه نفر
هم زیر دست آن‌ها قلم و دوات بدست مثل موکلین که ثواب و
عقاب هر کسی را در نامهٔ اعمالش می‌نویسند نشسته روی کاغذ
یو وکر سیاه می‌کردند. خلاصه سرت را درد نیاورم، یک نفر فکلی
سفید موئی که روی صندلی‌های ردیف اوّل نشسته بود، رو به
من کرد و گفت: «جناب حاج شیخ جعفر! اهمیت دولت اقدامات
سرایه و جدی بعمل آورده که مراتب به نحوی که آرزوی ملت
است انجام یابد، خیلی جای امیدواری است که نتایج مطلوبه بدست
آید. از جناب عالی که متکلم دار حقوق ملی هستید خواهشمندم
که از جانب ملت را خاموش نمائید و قول بدهید که بدون شک
آمال ملت کماهو حقّه بعمل خواهد آمد.» بعد از آن چند نفر دیگر هم
خیلی حرف‌های پیچیده و پیچ و پوچ زدند و من چیزی که دستگیرم
شد که فکلی مو سفید اوّلی رئیس العذرا بود و باقی دیگرها سر کرده
های دموکرات‌ها و اعتدالی‌ها و کشک و ماست و غیره‌های دیگر
همین که دوباره از در مجلس بیرون آمدم خیال داشتم
برای حقیقت نطق مفصلی بکنم و از این حرف‌های کرتازه

---

۱ یعنی پاسبان‌های زندگی.

بگوشم خورده بود، چند تائی قالب زده سنگک کنم. ولی دیدم مردم
به کلی متفرق شده اند و معلوم شد که ملت باغیرت و نجیب پیش
از این پافشاری که در راه حقوق خود بخرج داده است، خیلی
کار و بار خود رفته، و گوشه [illegible] پائی هم که از بازار [illegible]
افتاده بودند، دیدم توی میدان سپه قاپ می باختند. اعتنائی
به ما نکردند، و انگار نه انگار که چند دقیقه پیش فریاد «زنده باد
شیخ جعفر» شان گوش فلک را کر می کرد. ما هم سر را
پائین انداختیم و به طرف خانه راه افتادیم که هرچه زودتر شیر را
به زن یا زنهامان برسانیم. در گوشه میدان سپه جوان عربی را که
داوطلب رساندن پیغام «آقا شیخ جعفر» شده بود دیدم
توی یک قهوه خانه لم داده، عمامه را کنج گذاشته مشغول
خوردن چای است، و گویا به کلی فراموش کرده که چند دقیقه
پیش واسطه مستقیم بین هیئت دولت و ملت نجیب و
غیور ایران بوده است. ما هم لنگ کنان به طرف خانه روان بودیم
و به خود می گفتیم که امشب اگرچه زن و بچه مان باید گرسنه
به زمین بگذارند ولی ما هم «مرد سیاسی» شده ایم.
پیش از اینکه خودم به خانه رسیده باشم شیخ
[illegible] به آن جا رسیده بود، و هنوز در را داخل نشده بودم که
مادر بچه‌ها خندان پیش آمد و [illegible] اظهار مهربانی [illegible]

[illegible]

گفت: "آفرین! حالا تازه برای خودت آدمی شدی، دیروز هیچ کس پیشت هم بارت نمی کرد، امروز بر ضد شاه و صدر اعظم علم بلند می نمائی، با فوج فوج سرباز طرف می شوی، مثل بلبل نطق می کنی. مردم می گویند خود صدر اعظم دهنت را بوسیده است. مرحبا! هزار آفرین! حالا زن حاج علی از حسادت بترکد، بترکد!"

ما دیدیم زن مان راستی راستی خیال می کند شوهرش رستم دستانی شده، ولی به روی بزرگواری خود نیاورده خود مان را از تنگ[۱] و تا نینداختیم و بادی در آستین انداخته گفتیم: "بله آخر مملکت هم صاحبی دارد، آمال ملت باید به عمل آید!"

خلاصه آن چه را از کلمات و جمله های عجیب و غریب در مجلس شنیده و جلوی در مجلس نتوانسته بودم به خرج جمعیت بدهم، این جا تحویل زن مان داریم و حتی با وهم مسئله را ختم نمودیم.

فردا صبح روزنامه های پایتخت با شرح و تفصیل گذارشات دیروز را نوشتند و حدت و حرارت مرا حمل به بیداری حسیات ملت کردند و مخصوصاً روزنامه "حقیقت شعشعانی" که جمله اول آن از همان وقتی که حسنی غلط و غلوط برایم خواند تا امروز در حافظه ام مانده است، می گفت: "اگرچه پیشه زرشتی است و آهن معدنی ولی جعفر پینه زن و کاوه آهنگر هر دو گوهر یک کان

۱. شرمگین. ۲. مخالفت می کنی ۳. آبرومندی خود را قایم داشتیم.

و گل یک گلستان اند، هر دو فرزند رشید ایران و مدافع استقلال
و آزادی آن». حتی یک نفر آمده بود، می گفت: اسمش «مخبر»
است و می گفت می خواهد مرا «انترویو» بکند و یک چیزهای آب
نکشیده از من می پرسید که به عقل جن هم نمی رسید و منِ احمق
بچه در دستش می خوردم. از آن خوشمزه تر این که یک فرنگی
آمده بود که عکس مرا بیندازد و به زحمت صد تا مشتش داد و دید
خانه را به زودیش اصلا باز نکرد و حالی اش کرد که ما ایرانی ها
را به این مفتکی ها هم نمی شود کلاه مان را گیر کرد.
خلاصه اول علامت این که «مرد سیاسی» شده ام همین
بود که از همان فردای روزنامه بود که گشت سر روزنامه
مثل ملخی که به خرمن بیفتد به خانهٔ ما ریختن گرفت و دیگر لقبی نبود
که به ما نه دهند: پیشوای حقیقی ملت، پدر وطن و وطن پرستان
افلاطون زمان، ارسطوی دوران. دیگر لقبی نماند که به دم ما نه
بستند. افسوس که زنم درست معنی این حرف ها را نمی فهمید
و خود ما هم فهم مان از زن مان زیادتر نبود.
خلاصه چه درد سر بدهم، پیشش از ظهر همان روز حاج علی
یکهو آمد و گفت می خواهم مسئلهٔ ... کنم. قلیانی
چاق کرد و به دستش دادم و گفتم: «حاجی جان، قربانت
شما هستم». حاج علی یکی به قلیان زد و ابروها را بالا انداخت
و گفت: «برادر! معلوم می شود ناخوشی من در تو هم سرایت
کرده و به قول مشهور سیر تو هم دارد بوی قرمه سبزی

می گیرد - خیلی خوب: هزار بار چشم مان روشن -
نمی دانستیم که سیاست هم مثل "مرض شهری" است.
اگرچه هم کار چشم دیدن هم کار زبان دارد ولی آدم عاقل
باید گله اش بازتر از دین ها باشد. مقصود از دردسر
دادن این است که برادر! تو اگرچه بیرون یک دفعه
راه صد ساله رفتی و الان در کوچه و بازار اسمت
بر سر همه زبان هاست ولی هرچه باشد تازه کار و
تو به میدان آمده ای، و ما هرچه باشد در این راه یک
پیراهن از تو بیشتر پاره کرده ایم - بهتر آنست که دست
به دست هم بدهیم، و در این راه پر خطر با دست
و پشت و پناه یک دیگر باشیم - البته شنیده ای
که یک دست صدا ندارد و آن هم خصوصاً در کارهای
سیاسی که یک دسته از رندان میدان را جولان
گاه خودشان تنها نموده چشم ندارند ببینند حریفی
تازه قدم در معرکه آن ها بگذارد - گمان کردی همین
که امروز یا فردا وزیر و یا وزیر و وکیل طرف شدی
دیگر نانت توی روغن است - خیر، برادر! خوابی!
همین فرداست که تگرگ افترا و بهتان چنان بر سرت
باریدن خواهد گرفت که کمترین نتیجه آن این می شود که
زن به خانه ات حرام، مرغت [illegible] و قلمت [illegible]
می گردد - حالا [illegible] از این حرف ها [illegible]

آب نی از میانه سوا شد و دود از دو لوله و ماغش با قوت تمام بنای بیرون
جهیدن را گذاشت. من اگرچه از حرف های او چیزی دستگیرم نشده بود
درست سر در نیاورده بودم، ولی حاج علی را می دانستم که گرگ باران
دیده و آدم با تجربه و با تدبیری است و ضمناً دیدم هم نمی آید پیش چشم زخم
خودم را هم سر و هم [illegible] او قلم دهم. این بود که مطلب را قبول کردم. قرار
بنا شد من در بازار حتی المقدور سعی کنم که حاج علی به وکالت برسد.
حاج علی هم با من صاف و راست و در کارهای سیاسی مرا آشنا و دلیل باشد.
در همان مجلس حاج علی بعضی نصیحت های آب نکشیده به گوشم ما
خواند و به قول خودش پاهای ما را روی پله اول نردبان سیاست
گذاشت. پس از آن که دید دیگر قلیان آتشش خاموش و از حیز
انتفاع افتاده، وقتی که بلند شده بود برود پرسیدم: "جلسه آتیه کی
خواهد بود؟" کلمه "جلسه" تا آن وقت به گوشم نخورده بود و در جواب
معطل ماندم. حاج علی رند بود و مطلب دستگیرش شد و گفت: حق
داری نفهمی، چون همان طور که زرگرها معروف است زبان زرگری
دارند سیاسیون هم زبان مخصوصی دارند که کم کم تو هم
به آن آشنا خواهی شد. مثلاً همین کلمه "جلسه" یعنی
مجلس صحبت " و همان طور که مردم به همدیگر می گویند: "همدیگر
را کی خواهیم دید" سیاسیون می گویند: "دیگر کی جلسه
خواهیم داشت؟" بنا شد از آن به بعد حاج علی در هر جلسه
چند کلمه از این زبان یاد من بدهد و [illegible]
از آن [illegible]

است: «باسلک» یعنی «متدین» — «هم مسلک» یعنی «دوست وآشنا» — «فعال» یعنی «سنگ دو» — «خارج از نزاکت» یعنی «بی مزگی» — «زنده باد» یعنی «خدا عمرش بدهد» — «موقعیت» یعنی «حال واحوال» وهم چنان دیگر.

حاج علی که بیرون رفت، هم سر و صورتی ترتیب دادیم وبه زنم گفتم: «جلسه دارم» وبدبخت را با نخ دولاج گذاشتم ورفتم سری به بازار زدم ببینم دنیا درچه حال است. از سلام بقال وقصاب محله وراسته بازار دستگیرم شد که حیثیت عظمتیا به گوشش آن ها هم رسیده وده پانزده روزی می توانیم نسیه زندگانی کنیم ودر پیش خود خنده کرده گفتم: زنده باد شیخ جعفر بیه زن پیشوای ملت ایران! کاییده[۱] زبان خود! زنده باد! «کمرکش»[۲] را چند نفری دورم راگرفتند پس از آن که [۳]سبلغی سری ما را پاک کردند، سر کدام تواتش بواتش پیاپی تظلم از یک کسی را گذاشتند، مثل این که من حاکم شرع وقاضی محل یا کدخدای محله باشم. یکی را دائی وام فلان السلطنه به زور از خانه اش بیرون کرده، باغش را تصاحب نموده بود. یکی دیگر را یکی از علما به زور مجبور کرده بود زنش را طلاق بدهد وخودش زن را، که معلوم می شد دارای آب ورنگی بوده، به حبالهٔ نکاح شرعی خود

---

۱ حیران ومتعجب — ۲ نیمه راه — ۳ چاپلوسی کردند

درآورده بود.

خلاصه تا به بازار رسیدیم تمام طول راه مرا قصه های شیرینی
و عرفی صد ساله شهر طهران را به گوش خواند. و من هم بی قول
وعده بود که مثل ریگ تفریح می کردم و [illegible]
با و بدخواهانت را ذلیل و نابود سازد» قوی گیر کردم و در
ضمن معلوم شد که ریش هر دو سیاسی مثل [illegible]
از اذان صبح تا اذان شام در دست [illegible] خواهد بود
و خانه اش حکم طویله سلطنتی را دارد که بیست گاو نر و دو قفل
و در شکسته و آدم کش خواهد بود و دیگر [illegible] الانسان
اگر عمر خضر هم داشته باشد برای تمام [illegible]
مرافعه ها کافی نیست.

کم کم به بازار رسیده بودیم. همه جا بازی کودکی [illegible]
انداختم ولی در ظاهر رو را تا آن درجه [illegible] بدی اخوی
شیخ جعفر شیرین و خندان و مهربان باشد ایشان کردم
و جواب های سلام را چنان با لطف و محبت می دادم
که گویی پنجاه سال بالای منبر بوده ام. مردم هی می پرسیدند
جناب شیخ تازه خدمت شما رسیده است؟ [illegible]
سیم مخصوص وزارت خانه های ایران و خارجه با صندوق [illegible]
خانه اطاقم وصل باشد. جواب های مختصر و معنادار [illegible]

---

۱ چهره عبوس.

«چندان بد نیست» «جای امیدواری است» «موقعیت باریک است» «احتمال بحران می رود» وغیره می دادم و در ضمن کلماتی را نیز که از حاج علی یاد گرفته بودم به جا و بی جا چاپ زده و در رشتهٔ سیاست می نمودم. کم کم رسیده بودم جلوی دکانم ومعطل مانده بودم که چه بکنم. چشمم از آئینهٔ عروسان پاک تر بود و در هیچ جا یک قانون سیاه سراغ نداشتم سلام وتعارف بقال وحقال محله اگرچه علامت آن بود که بازچند دفعه نسیه کاری سر بار گذاشت ولی می دانستم که نان نسیه از گلو پایین نمی رود و به خود گفتم: ای بابا! باید فکر نانی کرد که خربزه آب است. — از همه بدتر ماهیانهٔ مدرسهٔ حسنی بود که سر ماه مثل قضا و بلای آسمانی نازل می شد و روزگار مان را تاریک می کرد. چندین بار خواستم نگذارم دیگر برود مدرسه، ولی فرستادم شاگرد خرچی شد، ولی فوراً دیده خانه زده می شد و سر و کلهٔ مدیر مدرسه ظاهر می شد و اینقدر آیات و احادیث می خواند و نطق می کرد که به من ثابت می شد که اگر من سر ماه پنج قران ماهیانهٔ مدرسهٔ حسنی را از زیر سنگ هم شده پیدا نکنم و نفرستم از این عجم ملعون تر و هم کافرم و هم خائن و هم احمق شیطانه می گفت دکانم باز کنم و مشغول کار بشوم و با خود می گفتم: کار و کاسبی که منافی با شأن و مقام من نمی شود و حضرت رسول هم کار می کرده ولی باز صدای سرزنش زنم و همسایه ها

مثل زهٔ کمان به گوشم می آمد و موهایم را راست و دست و پایم
راست می کرد. در همین بین صدای "سلام علیکم" چرتم
را درهم دراند، و در مقابل خود شخصی را دیدم که گویا در پر عفونتش
فنر[1] کار گذاشته بودند، انگار در قالب تعارف و تملق ریخته
شده بود: دهنش می گفت: "خانه زادم" چشمش می گفت:
"کمترین شما هستم" گردنش خم می شد و راست می شد
و می گفت: "خادم آستان شمایم". خلاصه مثل دجال
گویی هر موی تنش زبانی داشت، و از همین تعارف ها
هزار تا، یک قالب می زد. تملقی[2] در از [illegible] ما را پاک کرد.
اول دعاگویی ساده کرد، بعد فراش و خادم آستانه و کم کم
سگ آستانه باشد. اول عمر ما را صد سال خواسته بود،
ولی دید از کیسه خلیفه می بخشد صد سال را هزار سال کرد.
درست مثل این بود که زیارت نامه از بر کرده باشد. و در مقابل
من لیس پیس [illegible] بی مروت فرصت نداد که من دهن باز کنم
پی عقب رفت و جلو آمد، و لحیه[3] جنباند. دست ها را از سینه به چشم و از چشم
بر سر نهاد و خندان و سر و گردن جنبان دعا به جان من و اولاد من و اولاد
اولادم و پدر و جد و اجدادم کرد. دلم سر رفت و نزدیک بود و [illegible] از خود
بی خود. بنای راه رفتن به طرف خانه را گذاشتم. زیارت نامه خوان هم راه افتا

---

[1] در انگلیسی به معنی "اسپرنگ" است. [2] چاپلوسی کرد
[3] ریش.

و نی مثل سنگ تا تولهٔ خورده دور من می گردید، و خنده های نمکین تحویل
داده "اچارتی" یافت. کم کم مقابل در خانه رسیدم. در زدم. در باز شد
و داخل شدم و خیال کردم از دست یارو آسوده شده ام. ولی
خیرا یارو هم داخل شد، و در را به کمال معقولیت حفظ کرد و
گفت: الحمد لله! حالا می توانم سیر راحت دو کلمه حرف بزنیم. من
هاج و واج این جنس دو پا بودم، و می خواستم ببینم از زیر کاسه
چه نیم کاسه بیرون خواهد آمد، ولی یارو یک دفعه بدون مقدمه
دست از ریشش باز کشید و شروع کرد به جان و عزت و دولت دودمان
خاقان السلطنه دعا کردن. لب هایش مثل دندانه های آسیاب
می جنبید و آرد دعا بیرون می ریخت. پیش خود گفتم شاید جنون
تعارف به سرش زده باشد تا وقتی که تعارف ها راجع به خود من بود
چیزی بود، ولی به من چه دخلی دارد که خدا دودمان خاقان السلطنه را
ببندد یا هزار سال هم نبندد. در این فکر و خیال بودم که طرف بی شرم
و رو یک دفعه خاقان السلطنه را کنار گذاشت و چسبید به جان
فغفور الدوله رئیس الوزرای وقت. این آسیاب به جای دعا به
تعارف و ثنای تعریف و لعنت آرد کردن را گذاشت، و معلوم شد
یارو همان قدر که منبع تعارف است بدبختی هم هست
بی چاره فغفور الدوله خائن شد، بی وجدان شد،

---

۱. در انگلیسی به معنی "تعارف اپیل" (دهقورا) است. ۲. حرف های مهمل می زد
۳. بسته.

بی عصمت شما چیزی نه ماند که نه شد. معلوم شد که یارو تاریخ
کوچک ترین وقایع زندگانی فخور الدوله و خانوادهٔ او را از
وقتی که تو هیچ نخفته افتاده اند، می داند، و در این زمینه چه چیزها
که حکایت نکرد. من دیگر اختیار از دستم رفت؛ فریاد زدم:
آخر ای جان من! مگر سر گنجشک خورده ای؟ مگر آرواره ات
لق است. چقدر چانه می زنی، دو ساعت است سرم را
می خوری، و نمی دانم از جانم چه می خواهی. معرفت با کیست؟
از ریش کوسهٔ ما چه می خواهی؟ اگر مقصودی داری زود بگو! یاالله
زبانت بالا بیاید، والا تنت رضای خدا و پیغمبر دست از
گریبان ما بردار، و ما را به خدا بسپار، و ما هم ترا به خدا
می سپاریم.

یارو همین که دید هوا پس است و کم کم حوصلهٔ من دارد
بکلی سر می رود، دو نفسه یکی تحویل داد و گفت: خدا نکند
سبب ملال خاطر شما شده باشم، والا از بس اخلاص
و ارادت خدمت شما دارم، نمی دانم مطلبم را چطور ادا کنم.
بله، شما دیگر بهترین [illegible] پیش خاقان السلطنه سفید
خواهید کرد. خاقان السلطنه خیلی مرحمت در حق شما دارد.
خیر! از این [illegible] ام وظیفهٔ ارادت
را ادا کرده ام و در تعریف و تمجید شما کوتاهی نکرده ام.
خلاصه دیدید همین که صحبت اشتغال شد چگونه حق خدمت را ادا

۱ـ گشاده ـ آزاد ـ [illegible]

خواهد کرد. من خدمت ایشان عرض کردم که آقا شیخ جعفر در هر محفل
و مجلسی مداح است، و خیلی امیدوارند که به همراهی شما هر چه
زودتر شر این فغفور الدوله بی همه چیز خائن وطن فروش
از سر مخلوق بیچاره کنده شود. خاقان السلطنه از آن هاش
نیست که دوستان خود را فراموش کند و به طرفداران خود
مثل فغفور الدوله علیه ما علیه نارو[1] بزند. اگر بدانید چه خدمتی در
راه فغفور الدوله کردم تا صدر اعظم شد، آن وقت دیگر مثل
این که هیچ وقت اسم ما را هم نشنیده بود، تخم سگ همه را
کنار گذاشت - خیر! خاقان السلطنه آدم حق و حساب دانی
است و عجالةً هم برای مخارج و مصارفی که پیش خواهد آمد،
یک چیزی وجهی فرستاده اند که پیش شما باشد و معلوم است
تتمه اش هم کم کم به شما خواهد رسید. عجالةً دیگر امید به خدا و... با
من یک دفعه دیدم یک کیسه پول در دستم است و خودم
هستم و خودم با پول، تا من به خود آمدم، در را باز کرده دک[2] شده بود
تا ابتدا هیچ سر در نمی آوردم که اصلاً مسئله از کجا آب می خورد و
این حقه بازی ها برای چیست؟ ولی جسته جسته حرف های پارو
به یادم آمد، و دستگیرم شد که کار از چه قرار است. خاقان السلطنه
پا توی کفش فغفور الدوله کرده و اسم ما را هم شنیده، می خواهد
اسباب چینی برای انداختن او بکند. خوب! بارک الله!
مقبول! برای خودمان مردی هستیم، و قاه قاه بنای خندیدن

---

1 خیانت بکند. 2 آهسته از آن جا رفته بود.

را گذاشتم. در این بین کیسه که در دستم بود به زمین افتاد و شکمش
روی آجرفرش حیاط ترکید، و به قدر یک ده تومانی دوهزاری[1]
مثل تخمه هایی که سگ عقب شان گذاشته باشد، هر کدام
به یک طرف و پای چرخیدن را گذاشتند. در همین بین ناغافل در
باز شد و «یا اللهی» شنیده شد و سر و کلهٔ حاج علی پیدا شد. همین که
چشمش به دوهزاری ها افتاد، لب و لوچه جلو آورد و گفت: «آهای!
معلوم می شود حالا بجای خرده پنبهٔ لحاف کهنه های محله توی خانه
تان سکهٔ ابن السلطانی می بارد. خوب! الحمدلله! هر چه باشد
صدای پای جبرئیل از صدای کمان حلاجی به گوش بهتر می آید.
معلوم می شود دکانه را دشمنش را از سرت کنده ای و پیمانه را
فروخته ای که پول مول[2] در دستگاهت پیدا می شود!»
خواستم بیچاره ی بریش قالب بزنم ولی گفتم: نه آخر ما
دست برادری بهم داده ایم و حقیقتش این است که دلم هم
راضی نمی شد که اهمیت تازهٔ خود را به نظر حاج علی جلوه ندهم
و این بود که مسئله را به آب و تاب هر چه تمامتر برایش نقل
کردم و گفتم حالا هم هر چه به عقلت می رسد بگو تکلیف توی کار
چه خواهد بود. حاج علی سیری تکان داد و گفت: خوب خوب!
معلوم می شود کارت رونقی دارد. ولی یک نقطه را فراموش
کردم به تو بگویم و حالا نباید فراموش شود و دیگر خودت کلاهت
را قاضی کن و هر طور عقلت حکم می کند همان طور عمل کن. از من

[1] دوهزار دینار = سکهٔ دو قران. [2] حرف های [illegible]

گفتن است و حق برادری را ادا کردن."

من خیال کردم حاج علی به چند تومان از آن پول چشم دوخته و می خواهد با این حرف ها با من حقه بازی کند، ولی خیر! مقصود حاج علی چیز دیگری بود. گفت: "آقا شیخ جعفر! بدان که هر کاری هر چه هم باشد سرمایه لازم دارد." از رحیم گورکن که سر کوچه فرنی می فروشد گرفته تا حاج حسین آقای امین الضرب، هر کسی که می خواهد کاری بکند و دو تا پول در آورد، باید سرمایه داشته باشد. سیاسی شدن هم معلوم است بی سرمایه نمی شود..."

من این جا حرف حاج علی را بریدم و گفتم "یعنی می خواهی بگوئی سواد لازم است." حاج علی زیر لب تبسمی کرد و گفت: "نه، سواد به چه درد مرد سیاسی می خورد، مرد سیاسی که نمی خواهد مکتب خانه باز کند." گفتم "پس یقین، می خواهی بگوئی سررشته و کاردانی لازم است." گفت: "ای بابا! خدا پدرت را بیامرزد! سررشته به چه کار می خورد، مرد سیاسی که نمی خواهد سررشته نویس بشود." گفتم: "پس دیگر چه می خواهی، شاید می خواهی بگوئی که مکه و کربلا و مشهد و این ها مشرف شده باشد." حاج علی گفت: "نه: مرد سیاسی که چاووش و حجه فروش و چاروادار نیست. مقصود من درشتی است. مرد سیاسی باید درست باشد. سواد و سررشته و تقدس این ها حرف است. سرمایه دکان داری مرد سیاسی درشتی است و بس." گفتم: یعنی مثلا به زن های مردم نگاه نکند یا مثلا به مال مردم خیانت نکند..."

گفت: "این کارها چه ربطی دارد به درستی. درستی یعنی رشوه نگرفتن. مرد سیاسی کسی است که رشوه نگیرد...."

گفتم: "مقصودت از رشوه چیست؟ همان است که به ملاها و مجتهدها می‌دهند؟" گفت: "آری! در زمانهای پیش فقیر فقرا به بزرگان و اعیان و شیخ و ملا رشوه می‌دادند، ولی از وقتی که مشروطه[1] شده، کار برعکس شده، خان و خوانین و وزیر و حاکم به زبردست‌ها رشوه می‌دهند." گفتم: "خوب، این که رشوه نمی‌شود. این مثل صدقه و زکوة است. چه عیبی دارد؟" گفت: "صدقه را در راه خدا می‌دهند، ولی رشوه را همان طور که پیش‌ها هر کس می‌خواست به مقامی برسد، هزار تومانی دو هزار تومانی به شاه و صدر اعظم‌ها می‌گذاشت و کارش رو به راه می‌شد، امروز برای همان مقصود همان هزار تومان دو هزار تومان را به کیسه‌های کوچولوی[2] پنج تومانی ده تومانی قسمت کرده و دم سی چهل نفر از آدمهای سیاسی را دیده و به هر مقامی بخواهند می‌رسند. و اغلب این سیاسی‌هایی را که می‌بینی، کارشان شب و روز همین است.." گفتم: "پس تو می‌گفتی مرد سیاسی نباید رشوه بگیرد؟" گفت: "بله! در اول کار رشوه نگرفتن کلید در است و همان طور که شب اگر اول شب در را بسته باشی نمی‌گذارند از سر چهارسوی بزرگ رد بشوی، اگر رشوه بگیر باشی نمی‌گذارند داخل شغل سیاسی‌گری بشوی، ولی

---

[1] یعنی حکومت مشروطه. [2] کوچکی.

همین که پاشنه‌ات محکم شد، آن وقت دیگر خودت هم جزو گزمه[1] و
قراول چهارشو می‌شوی. دیگر گزمه و قراول که اول شب لاله
ندارند. ولی باز هم معلوم است اگر بتوانی شیوه بزنی تا که
کسی نفهمد، رشوه می‌گیری و حتی مسئله را بزنی و بچه‌ات هم
مشتبه کنی. آن وقت دیگر از آن سرکرده‌های سپاهی‌ها
می‌شوی. ولی این درجه زرنگی و حقه‌بازی هم کار هر کسی
نیست، مگر آن که پیش از آن که داخل شغل سپاهی گری بشوی
آخوندی و ملائی و سیدی و آقائی و این جور کارها کرده باشی و
الا کار حضرت فیل است که آدم طوری رشوه بگیرد که کسی نفهمد.
خلاصه چه دردسر بدهم، حرف‌های حاج علی خوب به گوشم
فرو رفت و فهمیدم نارو[2] را خورده‌ام، و الآن ممکن است همه
جای شهر مشهور شده باشد که شیخ جعفر خوب از آب درنیامد
و هنوز هیچ نشده باز نکرده است دست رشوه این جا و آن جا
دراز کرده است. پیش خود گفتم: آقا شیخ جعفر لائق ریش
درازت. الآن است که دیگر دوست و دشمن از گوشه و کنار
بنای ریزه خوانی را گذاشته می‌گویند این زمان شیخ پنج پنج می‌گیرد
باید دست و پائی کرد و دوز و کلکی چید[3] که این دوشاهی[4] آبرو
که به هزار زحمت دست و پا کرده‌ام، آب جوی نشود.
از منزل بیرون آمده راه مجلس را پیش گرفتم. به مجلس

---

[1] محافظ شب. [2] خیانت کرده‌ام. [3] حیله کرد.
[4] نام سکه است.

که رسیدم، دیدم مردم جمع اند و داد و بی داد بلند است. و له
دست گیرم نه شد که مسئله سر چیست، همین قدر اسم "خیانت" و
"حبس" و "دار" به گوشم رسید، و فهمیدم با زندان سیاسی
پاقوی کفش یک بی چارهٔ نموده، و تحریک آن باست که
مردم را هار کرده است. در این بین کم کم باز دوباره گرفتند
و صلوة و سلام بلند شد و صدا پیچید که آقا شیخ جعفری خواهد
نطق بکند، و آمدم به خود بجنبم که دیدم بلندم کردند، و در روی یک
سکوئی گذاشتند، و جمعیت با دهان و چشم و گوش های باز
منتظر بود ببیند چطور آقا شیخ جعفر سزای خیانت کاران را
بدست شان می دهد. ما هم از خود مان را از تک و تا [illegible]
و هر جور بود به زور و زحمت هشت تا از آن حرف هایی
را که حاج علی یاد مان داده بود، قالب زدیم، و پس از آن
چند تا کلفت هم به دُم "خیانت کاران وطن" بستیم، و آن ها را
از قهر و غضب ملی "ترسانده و لب خندی زده گفتیم: "تنها [illegible]
زین است که می خواستند ما را هم مثل خود شان خائن بکنند، ولی
سوراخ دعا را گم کرده اند. اما چشم مان خیلی از این کیسه
پول ها دیده، و اگر بجای صد هزار تومان، که می خواهند [illegible]
تو دی گاوی ما بطپانند گروها هم باشند، ما را از جادهٔ وطن پرستی
خارج نمی کنند!" در این موقع خیلی دلم می خواست حکایت
مناسبی از وطن پرستی فرنگی ها، چنانکه عادت [illegible]

---

۱ آبرو مندی خود را قائم داشته.

است، که می خواهند سکه کنند، می دانستم به خرج عوام داده و
شیرین کاری می کردم، ولی چیزی نمی دانستم و هنوز هم به
استادی دیگران نه رسیده بودم که همان جا فوراً از خود هم
در آورم، لهذا از این خیال صرف نظر کرده، و نا غافل از ته
جیب کیسهٔ پول خاقان السلطنه را بیرون کشیده و خطاب به کیسه
یک شعری مناسبتی که یک دفعه به خاطرم آمد، انشا کردم، و همین
که مردم از دست زدن فارغ شدند - هاشمی شاگرد و اتکائم را
که در میان جمعیت از روز دست زدن غلغله راه انداخته بود
صدا کردم و گفتم: "این کیسه پول را بگیر و ببر به صاحبش
برسان و بگو فلانی گفت: وهم یک نفر وطن پرست را با این
چیزها نمی شود بست - هاشمی زبان بسته تا آمد بگوید چه و چه،
که صدای "زنده باد شیخ جعفر" "پاینده باد غیرت ملی" بلند
شد و مردم همان طور که دور کوری را، که حضرت عباس
شفا داده، می گیرند، دور ما را گرفتند، و وقتی ما به خود آمدیم که دیدیم
از مجلس مبلغی دور افتاده ایم و کم کم به کلی تنها مانده ایم - سرم هم
درد گرفته بود - خواستم چپوق بکشم، دیدم در جیبم نیست، گیر و دار همان
های که صدای "زنده باد" شان هنوز در گوشم بود به عنوان
تبرک چپوق و کیسهٔ توتون و بعضی خرت و پرت دیگری را
که در جیبها داشتم زنده اند، و از همه بیشتر دلم برای یک دو
سه دانه هزاری سوخت که از سوراخ کیسهٔ خاقان السلطنه
[illegible] به جیبم انداخته ..... افتاده بود، و می خواستم

به خرج تان و آبی بزنم؛ ولی ناگهان صدای آشنایی در پهلوی
گوشم بلند شد و بدنم را لرزاند. نگاه کردم، دیدم یارزوفی است
که از جانب خاقان السلطنه پول آورده بود؛ خواستم چند تا فحش
به خرجش بدهم و جمعیت و وطن پرستی خود را حالی اش کنم، دیدم
جمعیتی که در بین نیست و حرارت بی فایده، و یا به زبان "سیاست
چی ها" "دیماگوژی" بیجا خواهد بود، و اصلاً یارزوفی هم فرصت
نداد، و با زقاطری چشم و روی تملق و چاپلوسی را به آسیای
تعارف بست و دور دیروز را از سر گرفت. تعارف که تمام
شد، بدون آن که نفسی تازه کند مبلغی سلام و دعا از خاقان
السلطنه بما رسانید و گفت: امروز پای نطق شما بودم، قیامت
کردید! البته صلاح کار با شما خودتان، این طور دیده بودید که این
جور حرف بزنید:

ع هر چه آن خسرو کند شیرین بود

راستی استادی به خرج دادید. افلاطون عهد خود نامیده،
مجسمه شما را حتماً از طلا خواهند ریخت. الآن یقیناً در همه فرنگستان
اسم شما به سر هر زبانی است. من یقین دارم که از مرحمت شما
به همین زودی یا خاقان السلطنه وزیر می شود، و از صدقه سر
شما سر ما به کلاهی می رسد، و کمی را دعاگوی خودتان خواهید کرد.
خلاصه باز هم همین طور تا از هم خانه چانه زده و سبزی پاک کرد،
و من می دانستم شیرهٔ این کهنه آسیابازی را به چه حقه انداخته م

۱ شخص زبان دراز و همه جا برو و بیا.

رفتیم. همین که داخل خانه شدیم به عجله تمام در را بستیم و تنها
ماندیم. نفسی کشیدیم و مشغولِ وضو گرفتن شدیم که دیدم گریهٔ
زنم و هاشمی بلند شد - زنم می گفت: "آقا شیخ! بیا ببین!
لایق رهبشت، این پاچه ور مالیده چه غلط ها می کند. از پولی که
فرستاده ای پانزده هزارش را برداشته می گوید که مزدِ بیک
ما هم است. کسی هم گوشت را دست گربه می سپارد. مگر
این چشم و دیده را نمی شناسی. اگر می توانی خودت از پیش
بر آ ....." معلوم شد هاشمی کیسهٔ پول را که دم مجلس از من
گرفته چون نه فهمیده به کی و به کجا باید ببرد، آورده به خانه
و پانزده هزارش را هم از بابت مزدِ خود برداشته. خوب
دیگر خدا خودش این طور تقدیر کرده بود و ما هم رضای خدا را
می خواهیم و تسلیم ارادهٔ او هستیم، ولی باید برای حفظِ ظاهر
دو سه توپ و تشری به دل هاشمی بستیم و هاشمی هم به روی
بزرگواری خود نیاورده پانزده قران را توی جیب انداخته
چیم[3] شد.

فردا دیگر اسم ما در زبان ها شد، شنیدیم توی بازار قسم
خورده بودند که با چشم خودشان دیده اند که هزار تومان اشرفی
طلا را برایم فرستاده بودند، نگاه هم نکرده بودیم و حتی گفته بودند
که شاه وعده داده بود که اگر پایم را توی کفشش در آورم یک
ده ششدانگی به اسمم قباله کند.

[1] داد و فریاد. [2] فرار کنند. [3] آهسته بیرون انداخته. [4] تمام ده.

خلاصه جسته جسته برای خودمان از مشاهیر شهر شدیم. حاج علی هم دو سه باری آمد و گله مندی کرد که فراموشش کرده ام محلی اش نه گذاشتم. حساب کار خود کرد و رفت پی کارش. و بعدها شنیدم کاسب شده و باغش چاق است و همین که شکمش سیر شده سیاست از یادش رفته است.

چند ماه بعد که دورهٔ انتخابات رسید از طرف دموکرات و اعتدالی هردو فرقه با چند هزار رای منتخب شدم ولی چند ماهی که وکالت کردم دیدم کار خطرناکی است. اگرچه نان آدم توی روغن است ولی انسان باید دایم خودش جنگی باشد و هی به این و آن بپرد و پاچهٔ خان و وزیر را بگیرد و من چون هرچه باشد چندین سال به آبرومندی زندگی کرده بودم با این ترتیب بارم بار نمی شد. این بود که کم کم در این شهر تا آنجائی که از سر و صدای مرکز دور است حکومتی برای خودمان درست کردیم و دست زن و بچهٔ ما را گرفتیم و حالا مدتی است زندگانی راحتی داریم و پسرم هم تازگی رئیس معارف فارس شده و او هم خوشش است و ما هم خوشیم و از شما هم خواهش داریم دیگر ما را «مرد سیاسی» ندانید و نخوانید و نه خواهید.

سید محمدعلی جمال‌زاده

سید جمال الدین افغانی رح

(مطالعهٔ حیاتِ بزرگان که ارباب عزم قوی و همّت عالی بوده اند تأثیری از خود در هیئت اجتماعیهٔ انسانی گذاشته اند از فایدهٔ مهمّی در تربیت اخلاقی و اجتماعی ملّت دارد و تشویق به آن می کند که انسان متشبّث آثار بزرگ شود)

یکی از اشخاص معروف و مهم عهد اخیر در مشرق زمین سید جمال الدین معروف به "افغانی" بود که در نهضت سیاسی ملل مسلمان تأثیر عمده داشته، مشار الیه بلا شک یک مرد فوق العاده و صاحب ملکات و خصایل عالیه بوده و مخصوصاً استعداد فطری خطابت و نفوذ در نفوس و قلوب داشته است. تاریخ زندگی او در اوایل عمرش روشن نیست، دو روایت مختلف که هر دو دلایل و قراین قوی دارد، در وطن و مولد و منشاء او هست. یکی روایت "افغانی" بودن و در آنجا بودن و مناصب بزرگ افغانستان را طی کردن، و دیگری بودن او است از اهل اسدآباد همدان و تحصیل او در همدان و قزوین و مشهد. آنها که در باب تاریخ زندگی او چیزی نوشته اند، درباره این دو روایت مردد بوده اند. در هر حال این را باید گفت که منشاء روایت اول یعنی "افغانی" بودن، تقیه بوده به اقتضای اختصاص تشیّع ایرانی که او دارا بوده

ازو این طور روایت کرده اند۔

اقرب احتمالات به حقیقت چنان به نظر می آید که وی
اصلاً ایرانی بوده از اهل اسد آباد و پسر سید صفدر نامی
بوده از اهل آن ولایت، ولی ظاهراً در اوایل جوانی خود
به کابل هجرت کرده و پس از آن به واسطهٔ جودت ذهن و تندی
هوش و استعداد فوق العاده و ترقیات علمی خود در افغانستان
به مقامات مهمی رسیده۔

مشارٌ الیه در حدود ۱۲۵۴ھ متولد شده و در طفولیت خود
در علوم اسلامی متبحر گشته و در علم حکمت و ریاضی و نجوم و غیره
دستی پیدا کرده، مخصوصاً در علم تاریخ احاطه و وسعت اطلاعی
داشت و حافظهٔ فوق العادهٔ او باعث ترقی سریع وی شد
در هجده سالگی به هندوستان سفر کرده و یک سال و چند
ماهی در آن جا اقامت کرد و قدری از علوم اروپائی فرا گرفت
و ظاهراً از این سیاست که او به خط ترقی و تمدن و سیاست افتاد
پس از آن سفر مکه (معظمه) نمود این مسافرت وی طول
کشید چه در هر یک از ممالکی که در راه بود اقامت و سیاحت می کرد
و در خود حجاز هم چندی ماند و گویا قریب یک سال در سفر بوده
پس از ورودش به کابل او ظاهراً در خدمت امیر افغان
دوست محمد خان داخل شده و در جنگی که امیر مذکور با برادرزاده
و داماد خود سلطان احمد شاه در هرات در سنه ۱۲۷۹ھ کرد
سید جمال الدین همراه امیر بود۔ دوست محمد خان در میان

سال وفات یافت و پسرش شیر علی خان به جای نشست، ولی به تحریک وزیر خود محمد رفیق خان به صدد گرفتاری برادران خود محمد افضل خان و محمد اعظم خان و محمد اسلم خان و محمد امین خان بر آمد۔ سه نفر آخری مطلع شده فرار کردند و جنگ داخلی در گرفت و بالآخره محمد اعظم خان و برادرزادهٔ او عبدالرحمن خان پسر محمد افضل خان [که بعد ها امیر عبدالرحمن خان شد] کابل را فتح کرده و محمد افضل خان را از محبس خود در غزنه بیرون آوردند و او را در ۱۲۸۳ھ امیر افغانستان کردند۔ او قریب یک سال بعد وفات یافت، و برادرش محمد اعظم خان جانشین وی شد۔ امیر تازه سید جمال الدین را مقرب دربار خود نمود و مشورت او کار می کرد۔ شیر علی خان امیر سابق هنوز در قندهار بود، و یک قسمت از افغانستان را در تصرف خود داشت۔

در ۱۲۸۵ھ شیر علی خان به کابل هجوم آورد و پس از جنگ ها در حدود ماه جمادی الآخره از آن سال کابل را گرفته و دوباره به تخت سلطنت نشست، و محمد اعظم خان به نیشاپور و برادر زاده اش عبدالرحمن خان به بخارا فرار کردند۔ سید جمال الدین در کابل ماند و به واسطهٔ سیادتش مورد انتقام امیر شیر علی نه شد، لیکن اندکی بعد صلاح خود را در حرکت دیده و به عنوان حج اجازهٔ سفر مکه [معظمه] گرفته از افغانستان خارج شد۔ در اجازهٔ مسافرت با او شرط شده بود که از ایران

عبور نه کند (برای جلوگیری از ملاقات او با محمد اعظم خان)
مشار الیه در سنه ۱۲۸۵ھ از راه هند عازم حج شد و پس از یک
ماه اقامت در بمبئی که در آن مدت از طرف حکومت هند از
مراودات ممنوع بود با کشتی به مصر عازم شد، در مصر چهل روز
ماند و به مدرسهٔ معروف "الجامع الازهر" تردد داشت و
با علماء آن جا مذاکرات می کرد. بعدها از مسافرت به مکه (معظمه)
صرف نظر کرده به اسلامبول رفت، و از آن جا از طرف رجال
دولت عثمانی، و خصوصاً عالی پاشا صدر اعظم از وی پذیرائی
جلیل و خوب شد. پس از شش ماه اقامت در آن جا به عضویت
"انجمن دانش عثمانی" انتخاب شد. او از اول ورود
به اسلامبول حسد شیخ الاسلام عثمانی، حسن فهمی را تحریک
کرده بود. سید جوانی بود خیلی عالم، و شیخ الاسلام معلوم است
که علی العاده پیر است و نمی توانست ببیند یک جوانی ایرانی
یا افغانی در میان طبقهٔ تربیت شده و اعیان مملکت شهرت
گرفته طرف احترام بزرگ بشود. خود سید به یکی از [illegible]
نگارندهٔ این سطور وکیپرس بورگ نقل کرده بود که در ورود خود
به اسلامبول به مجلس شیخ الاسلام رفته و با کمال بی اعتنائی
به صدر مجلس نشسته بود و باعث غیظ و حسد شیخ الاسلام شده بود.
شیخ الاسلام پی فرصت می گشت که حربهٔ مخصوص خود را که
از هزار سال به این طرف به مخصوص این گونه حشرات ساخته و آلت
مدافعهٔ آن ها بر ضد علماء حقیقی و دانش مندان بوده استعمال

کنند یعنی با تکفیر حریف خود را از میدان در کنند. این فرصت در
ماه رمضان سنه ۱۲۸۷ه پیش آمد. سید جمال الدین به واسطهٔ خواهش
تحسین افندی مدیر دار الفنون و تصویب صفوت پاشا وزیر علوم
و عالی پاشا (وزیر اعظم سابق و سفیر قدیم در طهران) و شیروانی
زاده وزیر [illegible] خطابهٔ به متعلمین دار الفنون خواند. شیخ الاسلام
باب جملهٔ قلق را سوء تفسیر کرده و غوغا بلند کرد و این فقره مدتی در
محافل و جراید عثمانی از طرفین موجب قال و قیل شد و به قدری
شدت گرفت که بالاخره در اواخر سنه ۱۲۸۷ه ارادهٔ سلطانی صادر
شد که سید از اسلامبول بیرون برود. سید جمال الدین از آن جا
به مصر رفت و در آخرین روز سال عربی یعنی آخر ذی الحجه و اول
روز سال ایرانی یعنی روز نوروز به مصر رسید.

در واقع فعالیت سیاسی و شهرت علمی و هم بزرگی مقام سید
جمال الدین از این تاریخ شروع می شود. او ابتدا قصد
اقامت در مصر نداشت ولی ریاض پاشا وزیر مصری او را
دید و خیلی مجذوب لیاقت و کمالات او شده از حکومت مصریه
مستمری به قدر هزار قرش مصری در ماه مقرر کرد و سید در
مصر ماند. طلاب دور سید را گرفتند و او ابتدا در خانهٔ خودش و
بعدها در "الازهر" در علوم مختلفهٔ اسلامی تدریس می کرد و روز
به روز نفوذ و شهرتش زیادت گرفت و به واسطهٔ بلاغت فوق
العاده اش در تحریر عربی به شاگردان خود چیز نویسی یاد داد و
مقالات مختلف تلقین نمود. در مصر نیز حسد فقهای کهنه مشرب

به حرکت آمده و به تدریس فلسفه از او ایراد گرفتند، و "یوبان" نمایندهٔ سیاسی انگلیس در مصر هم از فعالیت سیاسی جمال الدین در غیظ شده بالآخره توفیق پاشا را که تازه خدیو شده بود، برآن داشت که حکم به اخراج سید از مصر بدهد، و او در حدود ماه شوال ۱۲۹۶ھ با خادم و شاگرد خود ابوتراب از مصر خارج شد۔

در این خصوص از مآخذ متفرقه و روایات مختلفه شنیده شده است۔ خود سید روایت به کسی کرده که وی در فتنهٔ معروف قشون مصری بر ضد اسمٰعیل پاشا دست داشته، و هم در مصر شنیده شد که او در آن جا در محفل "فراماسونی" داخل بوده، و در آن جا بر ضد انگلیس حرف زده بود، و در بعضی جراید عربی به نظر رسید، که او خود بانی و مؤسس محفل "فراماسونی" بود که سیصد نفر اعضا داشت۔ اغلب جوانان مصری که در خط حریت و استقلال و ترقی قدم می زدند و نویسندگان معروف از وی استفاضه کرده بودند۔ شیخ محمد عبده مفتی معروف شاگرد سید بود، و هم چنین ادیب اسحٰق نویسندهٔ معروف و چنان مشهور است که عرابی پاشا رئیس شورشیان مصری نیز از وی بهره مند شده بود۔ در مکتوبی که خود سید به زبان فرانسوی به "بلنت" نوشته ادعا کرده که خیلی از اصحاب متمهدی یا سودانی از تلامذهٔ او هستند۔ نگارنده در یکی از شماره های جریدهٔ "مصر" که در آن زمان در "القاهره" طبع می شد، مقالهٔ مشروحی به قلم ادیب اسحٰق خواندم، در خصوص احوال بابیه و

نسبت آن با کمی در آخر آن نوشته بود که این تفصیلات از
سید جمال الدین اخذ شده —

سید جمال الدین از مصر باز به هند رفت و در حیدرآباد دکن
مسکن گزید و در آنجا رسالهٔ «رد نیچریه» را در سنهٔ ۱۲۹۸ به فارسی
نوشت. در سنهٔ ۱۲۹۹ پیش از شورش کشتی انگلیس به مصر که در
شعبان آن سال واقع شد حکومت هند سید را از حیدرآباد
به کلکته احضار کرده و در آنجا نگاه داشت تا وقتی که غائلهٔ
[illegible] او را مرخص کرده [illegible] حکم کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] به امریکا [illegible] شده بود
در امریکا چند ماه ماند و قصدش این بود که تابعیت امریکا را
تحصیل کند پس به لندن رفت و در حدود جمادی الآخره یا
رجب سنهٔ ۱۳۰۰ به انگلستان نزول کرد پس از اندکی به پاریس
رفت و در ماه ذی القعدهٔ آن سال در آنجا بوده در عرض
[illegible] نویسندهٔ معروف انگلیسی
[illegible] پاریس [illegible] پذیرفته [illegible]
[illegible] که او در لندن بود هنوز لباس شیخی خود را داشت
ولی حالا لباس اسلامبولی پوشیده و با خوب می آمد چند کلمه
فرانسه هم یاد گرفته با فرنگیان سیاسی مصری محشور بود هم
دوست به نویسندهٔ مشار الیه که عازم سیاحت هند بود به خواهش
خود او سید جمال الدین کاغذهای سفارش و توصیه به بعض

روان مسلمین در هند داد که با و اتحاد کنند. و "بلنت" گوید که این
کاغذ با تاثیر زیاد داشت و خیلی به درد او خورد و نیز گوید که وی در
همهٔ هند مقام بزرگ و عالی دارد. سید جمال الدین در مجلسی که
با "بلنت" در پاریس در دوازدهم ذی القعده سنه ۱۳۰۱ه [illegible]
از خانوادهٔ خود در افغانستان حکایات و قصه هائی گفت.

سید جمال الدین قریب سه سال در پاریس ماند و در اوائل
رجب سنه ۱۳۰۱ه به ایتالی برای دیدن پایتختگاه تورین رفته و
قریب یکهفته آنجا بوده به پاریس برگشت. "بلنت" [illegible]
[illegible] ۱۳۰۱ه با وی در پاریس ملاقات کرده که [illegible]
[illegible] اطاق [illegible] کوچک [illegible] [illegible] [illegible]
غرض در آخرین طبقهٔ فوقانی یک خانه ادارهٔ روزنامهٔ
"العروة الوثقی" داشتند. در آن وقت مسئلهٔ مهدی سودانی
افکار انگلستان را مشغول داشته بود و سید در مراسله و مخابره
با مهدی بود و مذاکرهٔ آن شد که سید جمال الدین واسطهٔ صلح
مابین مهدی و انگلستان باشد و [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] "گلادستون" صدر اعظم انگلیس هم به این کار حاضر
شد ولی بالآخره وزارت خارجهٔ انگلیس آن را رد کرد.
روزنامهٔ "العروة الوثقی" در سنه ۱۳۰۱ه در پاریس بنا کردند
و شمارهٔ اول آن به تاریخ پانزدهم جمادی الاولی از آن
سال منتشر گردید. این روزنامه تا شمارهٔ هژدهم منتشر شد و
شمارهٔ آخری مورخهٔ بیست و ششم ذی الحجهٔ آن سال بود.

دولت انگلیس از تزاید نفوذ این جریدهٔ هفتگی به تشویش افتاده به وسائل مختلفه، و از آن جمله منع دخول آن به هند اسباب تعطیل آن را فراهم آورد.

در موقعی که در پاریس بود، در روزنامه های فرانسه مقالات در خصوص سیاست مشرق زمین انتشار می داد و جرائد انگلیسی اغلب از مطالب آن جمع آوری می نمودند. مخصوصاً مباحثهٔ اش در جریدهٔ "ارنست رنان" عالم معروف فرانسوی در باره موضوع "اسلام و علم" اهمیت داشت.

پس از استعفای "گلادستون" از وزارت انگلستان در بیست و پنجم شعبان ۱۳۰۲ھ و وزیر هندوستان شدن "چرچیل" "بلنت" سابق الذکر سید جمال الدین را دعوت به لندن کرد تا با چرچیل در باب یک اتحادی میان عالم اسلامی و انگلیس مذاکره کند و او در دهم شوال وارد لندن شده در خانهٔ "بلنت" منزل کرد و بیش از سه ماه مهمان او بود، و در خانهٔ او با "چرچیل" و "سر درومند ولف" مذاکراتی نمودند و در ماه ذی القعده از آن سال قرار شد که سید جمال الدین هم راه سر درومند ولف سابق الذکر به اسلامبول برود. "ولف" مذکور به سمت نمایندگی انگلیس در مصر مأمور شده بود، و پیش از رفتنش به مصر مأمور بود و به اسلامبول برود و با سلطان قراری در باب مصر بدهد که خاطر دولت عثمانی را راضی کرده "دکار مصر را" که میان این

دو دولت را که نزاع بود تصفیه کند. ضمناً گفتگوی آن بود که
مشارٌ الیه تخلیهٔ مصر را از قشون انگلیس وعده داده و اسباب
اتحادی میان دول اسلامی عثمانی و ایران و افغانستان
با دولت انگلیس و برای جلوگیری روس فراهم آورد. لهذا وجود
سید را به واسطهٔ نفوذش در درباریان سلطان، که طرفدار
اتحاد اسلام بودند، مفید دیده مصمم شد او را با خود به اسلامبول
ببرد، ولی در دم آخر "سر ولف" از بردن سید صرف نظر کرد
و تنها راه افتاد، در صورتی که بلیط راه سید هم گرفته شده و
خرج راه به او داده شده بود. سید جمال الدین از این قضیه بسیار
به غیظ آمده پس از قدری اقامت در لندن ظاهراً در اوایل
ماه صفر سنه ۱۳۰۳ از لندن بیرون رفت.

ظاهراً آن است که سید جمال الدین از انگلستان رهسپار
مشرق زمین شد و گویا خیالش آن بود که به عربستان برود و در
آن جا خلافت اسلامی برپا کند و امام یمن را به خلافت تشویق
و [illegible] مهدی [illegible] داشته که در آن جا یک
سلطنت اسلامی مستقلی [illegible] آورد. به هر حال او در این سفر
به خلیج فارس رسید و چون خبر ورود او تلگرافاً به طهران
رسید، اعتماد السلطنه (محمد حسن خان) برحسب حکم ناصر الدین شاه
او را دعوت به طهران نمود، و وی از راه شیراز و اصفهان به
طهران آمده به خانهٔ حاجی محمد حسن امین الضرب منزل نمود.
ورود او به طهران ظاهراً [illegible] در ماه ربیع الثانی یا جمادی الاولی

سنه ۱۳۰۳ بوده و مدت اقامت او در طهران ظاهراً بیش از چهار
ماه طول نکشید و شاه بروی متغیر شده حکم کرد از ایران بیرون
برود، و چون سید در طهران بود شاه سفر گیلان کرد ولی به
واسطهٔ شدت سرما مجبور شد از قزوین برگردد. در طهران نیز
مثل همه جاهای دیگر صحبت از لزوم اصلاحات و ترقی و تمدن
در میان بود و حرفهای زده. سید جمال الدین از ایران
به روسیه رفت و در شهر "ولادی قفقاز" مهمان محمد علی خان کاشی
بود و از آنجا با امین الضرب نیز از طهران رسیده و با او
به "مسکو" رفتند و در آنجا دو هفته در خانهٔ آقا میرزا
نعمت الله اصفهانی (که بعدها قونسول ایران در آن شهر گردید)
مهمان بودند. بعد امین الضرب به پاریس رفت و سید نیز بعدها
به پطرسبورغ عازم شد. سید در مسکو با "کاتکوف"
(مدیر جریدهٔ مسکوی) ملاقات کرده و برای اتحاد روس و
دول اسلامی بر ضد انگلیس روس را به تهییج پرداخته بکار
می کرد [illegible] بعدها از [illegible] مسکو کاتکوف در بارهٔ [illegible]
[illegible] اتحاد [illegible] فی [illegible]
به پطرسبورگ رفت و قریب سه سال در آنجا بود. در آن
پایتخت با رجال سیاسی آشنا شد [illegible] سیاسی خود [illegible]
[illegible] فی الحقیقه [illegible] از [illegible]
از [illegible] آلمان [illegible] ناصر الدین شاه [illegible]
[illegible] آن ماه در آن شهر بود ملاقات کرده [illegible]

در آن جا امین السلطان که برای جلب توجه دولتها به [illegible]
استقراضی خاطر آن دولت را که به واسطه فقره استقراض با انگلیس
شاهنشاهی و معاهدات و امتیازات به [illegible]
انگلیسی [illegible] بود [illegible]
چنان [illegible] که [illegible] دربار
روس واداشت و میرزا [illegible] برای [illegible] میانه [illegible]
دولت روس نفرستند و [illegible] دشمن انگلیس بود و
به [illegible] که به نفوذ انگلیس می توانست [illegible]
به [illegible] رفت و به قول خود آن جا با "ویت" و "دوگیرس"
رئیس الوزرا" و وزیر امور خارجه و "زینویف" [illegible]
وزارت خارجه "اغناتیف" و "[illegible]" "[illegible]" و
ژنرال "[illegible]" و ژنرال "[illegible]" ملاقات و مذاکره
کرد [illegible]

[illegible]

تا در حدود ماه جمادی الآخره یا رجب سنه ۱۳۰۸ ه او را در شاه
عبدالعظیم بحکم شاه گرفتار کرده و تحت الحفظ به انواع
سختی ها تا خانقین تبعید کرده و با والی بغداد نیز مخابره
داده وی تقاضا کردند که او را یکسر تا بصره بفرستند و
اجازهٔ رفتن به مشاهد عراق عرب و ملاقات با علماء آنجا
نه دهند. مشارالیه به بصره رسید و در آنجا با حاجی سید
علی اکبر شیرازی که از علماء ایران بود و ظاهراً وی نیز
تبعید شده بود، ملاقات کرده و بواسطهٔ او یک نامه به
زبان عربی به حاجی میرزا حسن شیرازی مجتهد معروف مقیم
سامرا نوشته که معروف است و بعدها خود او صورت
این نامه را در لندن به طبع رسانید. پس از چندی از بصره
برای بهبودی حالش که علیل المزاج شده بود به لندن
رفت، و در اوایل سنه ۱۳۰۹ ه در لندن بوده است و در
مسئلهٔ امتیاز انحصار دخانیات نیز بر ضد آن کار کرد و
علاوه بر این در مجالس و محافل عمومی چندین نطق و خطابه
در اوضاع ایران داده و مقالاتی در جراید انگلیس نوشت و با
میرزا ملکم خان که آن وقت از سفارت معزول شده بود
اغلب ملاقات می کرد، در ماه رجب سنه ۱۳۰۹ ه یک روزنامه
عربی و انگلیسی موسوم به "ضیاء الخافقین" در لندن بنا کرده
و در هر شماره از این روزنامه وی یک مقاله ای نوشت در
خصوص اوضاع ممالک اسلامی. مقالهٔ شمارهٔ اول راجع

به اجرای اوضاع ایران بود و در شمارهٔ دوم مورخهٔ غرهٔ شعبان صورت
مکتوبی را که خود سید خطاب به جمیع علمای مذهب ایران با امضای آنها
نوشته و آنها را به قلع ناصرالدین شاه تحریک کرده بود
نشر کرد. دولت انگلیس به وسایل تحیلی برای تعطیل این جریده
متوسل شد و بالاخره وزارت خارجهٔ انگلیس به آن مطبعه
که حروف عربی داشت و آن جریده را چاپ می‌کرد تضمین کرد اگر
روزنامهٔ «ضیاء الخافقین» را دست کشد دولت انگلیس
سفارش‌های خود را که مبلغ کلی در سال می‌شد از آن
مطبعه قطع خواهد کرد و به چاپخانهٔ دیگر خواهد داد. به این جهت
روزنامهٔ مذکور خوابید و سید ظاهراً در اواخر آن سال یا در
اوایل سنهٔ ۱۳۱۰ به دعوت سلطان عثمانی به اسلامبول رفت
و سلطان که در خیال اتحاد اسلامی ساعی بود به تجدید استفاده
از فعالیت سید و نفوذ او در ممالک اسلامی او را در جوار خود
جا داده و خانهٔ نزدیک به قصر سلطانی داده و ماهیانه وظیفه
لیرهٔ [illegible] برای او مقرر کرد. در اوایل امر بین سلطان
عبدالحمید خان و سید [illegible] بود. وقتی که «بلنت»
سابق الذکر او را در اواخر سنهٔ ۱۳۱۱ در اسلامبول دیده
وی در «مسافرخانه» یعنی مهمان‌خانهٔ سلطان بوده و بسیار
تقرب سلطان را داشته. بعدها سایر آخوندها و مشایخ
در او تشویش و تحقیر خواهند و به سلطان که کار ایشان فال‌گیری
و دعا [illegible] و اطرافیان سلطان عبدالحمید

عثمانی از آن با خبر بود و خصوصاً ابوالهدی معروف به وسایل پیش
و بیش سلطان از قدر سید کاسته شد و مشارالیه در تقویت امر
خود و چندان توان خویش نداشت

پس از بیش از چهار سال اقامت در اسلامبول حالت
سید جمال الدین سخت شد. چه پس از قتل ناصرالدین شاه
و [illegible] به وسیله میرزا رضا کرمانی که هر چندان [illegible]
سید بود و اقرار او به این که سید او را به قبول قتل ملامت کرده
دولت ایران سید را به اصرار از دولت عثمانی مطالبه کرد و
سلطان با وجود اصرار ایران این مطالبه را رد کرده سید را
تسلیم نکرد. لیکن در حدود رجب ۱۳۱۴ سید مبتلا به مرض
سرطان [illegible] شد و در [illegible] ماه شوال همان سال وفات کرد. جنازه
او را با کمی تشکیل و احترام بزرگی در قبرستان [illegible] و بی
نام و نشان به خاک سپردند.

سید جمال الدین که در اروپا به شیخ جمال الدین
معروف بود در میان [illegible] گفته شد از شخصیت فوق العاده بود
و در [illegible] مشتاق نهضت علمی در اغلب ممالک اسلامی
شد و در افغانستان و در ایران و در هندوستان و مصر
و [illegible] آثار [illegible] و [illegible] بزرگ
مشغول [illegible] با شخصیت [illegible]
[illegible] و [illegible] بزرگ و [illegible] السلطنه [illegible]
[illegible] داشته بزرگ [illegible] کمال الدین [illegible]

زبان مشتمل چنان قوه خطابت او بود. در بسیار حضور در
مذاکره نظر او به اعماق قلب مخاطب نفوذ کرده و به قوت
بیان در بلاغت چیره‌دست فائق بود و در تحریر بسیار زبردست
بود و انشاهای او خطبه‌های صدر اسلام را به خاطر
می‌آورد. در فارسی نیز در نوشتن و چه در حرف زدن ایرانی بود
همچو عربی و شاید اتفاق داشت و مخصوصاً نوشتن فارسی او
نزدیک است انسان را در ایرانی بودن او به شبهه بیندازد
بزرگ‌ترین خیال و آمال او همانا نهضت اسلامی و
اتحاد اسلام در اساس ترقی و احیای عظمت اسلام
[illegible]
[illegible] بزرگ منش بود و هم حریف حق را به عقیده خود
و اتفاق در هیچ جا پای [illegible] و ترس
حرف [illegible] از میدان در نمی‌رفت و به [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال

در آن جا اقامه کرد، و شیخ محمد عبده مفتی معروف مصر یکی
از بزرگان علما و ادبای مصر و اصحاب مشهوری سید و از
شاگرد او بودند. زبان عربی و فارسی و ترکی همدانی و ترکی
اسلامبولی را خوب می دانست. فرانسه را هم به قدر کفایت
حرف می زد و می خواند. انگلیسی و روسی اگرچند کمی بود
فقط به واسطهٔ اقامتش در لندن و پترسبورگ بوده است. شاید
افغانی و هندی را هم همین طور می دانست. کتب عربی و فارسی
تحلیلی می خواند و کتب فرانسوی تا اندازه مطالعه می کرد. در
کتاب "تاریخ الافغان" خودش از "لتورمان" عالم
فرانسوی نقل می کند. دو کتاب فقط از او مانده، "رد نیچریه"
به فارسی و "تاریخ الافغان" به عربی. مقالات او در روزنامهٔ
"العروة الوثقی" و "ضیاء الخافقین" نیز از آثار باقیهٔ
اوست. او به زندگی اعتنائی نداشت و مال جمع نمی کرد.
در طهران وقتی ناصرالدین شاه هزار تومان و یک انگشتر
الماس به او فرستاد، پول را رد کرده و انگشتر را اصرار به
میزبان نگاه داشت و آن را هم به پسر میزبان خود داد. سید
جمال الدین یک مسلمان ترقی خواه و طالب و نسبت به اسلام
بسیار پرشور بود. او اگرچه متعصب نبود ولی پیرو انحرافی
در دین هم نبود. مقالهٔ او که در "دائرة المعارف" بطرس
بستانی راجع به مذهب بابیه نوشته دلیل آن است که
وی احساسات خوبی نسبت به آن مذهب نداشته.

مؤلفین فرنگی که از سید ذکری کرده اند همه او را نوابغ دانسته
و القاب در علو مقام او کرده اند. "استاد براون" که احساسات
او نسبت به شرق و ایران معلوم است و خودش سید را در خانهٔ
میرزا ملکم خان در لندن در پائیز ۱۳۰۹ ه دیده، در کتاب
"تاریخ انقلاب ایران" پس از شرح بسیار مبسوطی در
تاریخ حیات سید جمال الدین از وی بسیار به تمجید و ستایش و
بحشمت حرف می زند، و گوید:

"این شخص هم یک عالم سیاحی بود که بدون داشتن
سرمایه از مال دنیا بجز زبان و قلم فصیح و علم وسیع و
عمیق به علاوهٔ نظر و فهم سیاسی قابل و اطلاع و
وقوف بر اوضاع و یک عشق خالص و پرشور برای
اسلام، که انحطاط حال آن را حس کرده بود، و بدون
مبالغه پادشاهان را روی تخت خودشان به لرزه
درآورد و نقشه های رجال دولت اروپائی را که
خوب تهیه شده بودند بهم زد، و قوت های غیر معلومی را
به کار انداخت که کسی از سیاسیون مغرب و مشرق
ملتفت اهمیت آن ها و امکان استفادهٔ از آن ها
نشده بودند، او عمدهٔ عامل مؤسس نهضت ملی و
حزب وطنی مصری بوده."

ویلفرید بلنت سیاسی معروف سابق الذکر انگلیسی
در کتاب خود "گوردون در خرطوم" در باب سید

جمال الدین پس از شرح زیاد چنین گوید:

"سید جمال الدین یکی از نوابغ بوده که تعلیمات او یک اثر
و نفوذی ایجاد کرده که در سی سال اخیر در نهضت اصلاحی عالم
اسلامی بالاخره از آن دیده شده - من خود را به وی مدیون
مفتخر و مشعوف می دانم از اینکه وقتی سه ماه در زیر سقف
خانهٔ من در انگلستان زندگی کرد ولی او یک هدیه به من داد که
[illegible] که به آسانی به آواره در [illegible]
[illegible] شده"

شمائل سید جمال الدین [illegible]
[illegible]
فروزان - نزدیک بین بود ولی عینک استعمال نمی کرد و
کتاب و کاغذ را نزدیک چشم می گرفت تا بخواند [illegible]
[illegible] بلند بود و محاسن هم داشت و اغلب لباس علماء
اسلامبول را می پوشید - غذا کم و اغلب روزی یکبار می خورد
ولی چای زیاد می خورد و سیگار هم می کشید [illegible]
بسیار با جرأت [illegible] حافظه [illegible]
داشت و زبان فرانسه را در سه ماه به درجه ای [illegible]
یاد گرفت -

سید حسن تقی زاده

تعلیم و تربیت

در عصر حاضر از تعلیم و تربیت نهایت ترقی کرده که به
هیچ وجه قابل قیاس با ادوار سابق نیست. راست است
که ایران در ادوار قدیم مهد علم و دانش بوده و ایرانیان
فطرتاً علم دوست و مایل به کسب کمالات از هر [illegible]
[illegible] برای انتشار معلومات در میان خاص و عام
نمودن ملت به اهمیت کسب کمال و [illegible]
گاه‌ها و موسسات معارفی به این اندازه
نشده است. برای بیداری ملت ما تنها در دوره پهلوی
از شب‌ها هم ابواب کلاس‌ها و آموزشگاه‌های مختلف باز
است و چیزی که قابل توجه این که منجی ایران[1]
اهمیت خاصی به تربیت دختران می‌دهد [illegible]
[illegible] دختران و خواهران ما به این اندازه
بهره‌مند نبودند. در پایان سال‌های[2]
شمسی قریب چهل و دو هزار و شش صد دختر در دبستان‌ها
و سه هزار دختر در دبیرستان‌های[3] ایران مشغول تحصیل بودند.

---

[1] رضا شاه پهلوی. [2] ۱۳۵۴ هجری قمری. (در این باب تمام سال‌ها "هجری شمسی" است که فعلاً در ایران رایج است)
[3] در انگلیسی "هائی اسکول" [4] در انگلیسی [illegible]

جلب توجه تر آنکه باب فراگرفتن علوم عالیه به روی بانوان باز گردید و گذشته از دانشکده[1] قابلگی و دانشسرای[2] های دخترانه و هنرستان نسوان وغیره در آخر شهریور ۱۳۱۵ ش شورای دانشگاه[3] اجازه داد که بانوان حق ورود به دانشکده طب را دارند و مانند پسران در مسابقه ورود به کلاس مقدمات طب شرکت خواهند نمود، و بسا از بانوان به خرج دولت یا به خرج اقوام خویش برای فراگرفتن علوم عالیه به اروپا مسافرت کرده اند.

اساس تعلیم و تربیت در این عصر پرورش روح و جسم یعنی تهیه افراد قوی و دانا برای خدمت به میهن[4] است. نظافت صحی، ورزش، پیش آهنگی، موسیقی، سینما های اخلاقی، خطابه های سودمند گذشته از مواد تدریسی، تمام برای این مقصود است. که چون شاگردان دوره تحصیلات خود را به اتمام می رسانند، از هر حیث برای جامعه نافع باشند و حاصل زحمات آن ها منحصر به آموختن چند نظریات یا الفاظ نباشد. اطاق های تجربیات و مؤسسات علمی حقایق را در نظر محصلین مجسم می کند. ایجاد کتاب خانه ها از قبیل کتاب خانه عمومی معارف و کتاب خانه فنی و کتاب خانه دانشکده معقول و منقول در طهران و کتاب خانه دیگر در سایر ولایات

[1] در انگلیسی "کالج". [2] در انگلیسی "ترینگ کالج". [3] در انگلیسی "یونیورسیتی". [4] وطن.

باب تحقیق را فراکرده است. نشریهٔ زیبای "تعلیم و تربیت"
تشویق صاحبان جراید و مجلات به درج مقالات مربوط
به پرورش، ابداع و ترویج رسم الخط، قرارداد با دانشمندان
برای تالیف و ترجمهٔ کتب مفید علمی و ادبی و مسائل دیگری
است که در زمینهٔ معارف برای پیشرفت علم و کمال را
تشویق دانشمندان، ترویج معارف و متوجه ساختن
عموم به اهمیت تعلیم و تربیت به کار برده می‌شود. اما
تنظیم برنامه‌های[1] آموزشگاه‌ها، تربیت معلمین و
معلمات، اصلاح کتب درسی، ساختن ابنیه برای
محصلین در اکثر نقاط کشور مطابق اصول صحی از
اقدامات جدید دولت بیدار کنونی است که شرح هر یک
موضوع رسالهٔ جداگانه است -

شرح کلیهٔ این وقایع که یکی از صفحات درخشان
تاریخ عصر حاضر است در این رسالهٔ مختصر ناچار
به ذکر مهم‌ترین اقدامات اکتفا خواهد شد.

توسعهٔ مدارس و افزایش شاگردان و آموزگاران

در سال ۱۲۹۷ هـ ش عدهٔ کل مدارس جدیدهٔ متوسطه
و ابتدائی در ایران بالغ بر دویست و نود و پنج مدرسه
بود که در آن بیست و سه هزار شاگرد تحصیل می‌کردند.

---

[1] در انگلیسی "پروگرام"

در سنهٔ تحصیلی ۱۳۰۲-۱۳۰۱ هجری شمسی تعداد مدارس
شش صد و دوازده باب و تعداد محصلین بیش
از پنجاه و پنج هزار نفر پسر و دختر گردید و در سال
۱۳۱۴-۱۳۱۳ هجری شمسی در تمام ایران پنج هزار و سه صد و سی
و دو باب مدرسه بوده که در آن دویست و پنجاه و پنج هزار
شش صد و هفتاد و سه نفر تحصیل می کردند و هر سال
بر تعداد مدارس و شاگردان افزوده شده و می شود.

هم چنین فارغ التحصیل های دورهٔ شش سالهٔ
ابتدائی در سنه ۱۲۹۹ هجری شمسی بالغ به شش صد و بیست و سه نفر
از ذکور و اناث بوده و در سنه ۱۳۱۴ هجری شمسی به هشت هزار و
هشت صد و هشتاد و چهار نفر رسید. اما فارغ التحصیل
های دورهٔ شش سالهٔ ۱۲۹۹ متوسطه در همان سال فقط
هشت نفر بوده و در سنه ۱۳۱۴ هجری شمسی بالغ به نه صد و سی و
هشت نفر پسر و دختر گردیده است. تعداد کل معلمین و
معلمات در سنه ۱۲۹۹ هجری شمسی سه هزار و سی و هفت نفر بوده
و در سنه ۱۳۱۴-۱۳۱۳ هجری شمسی به پانزده هزار و نه صد و یک نفر رسیده.

اعزام محصلین به خارجه دولت بیدار کنونی نه فقط به
توسعهٔ مدارس و ازدیاد معلمین و معلمات کوشیده
بلکه بنا بر این که عده در علوم و فنون مختلفه تخصص حاصل
نمایند تصمیم گرفت جمعی از محصلین را به خارجه اعزام دارد
و برای این منظور در سنه ۱۳۰۷ هجری شمسی قانون اعزام محصل

به خارجه به تصویب مجلس رسید و مادهٔ اول آن قانون از این قرار است.

«دولت مکلف است اعتبارات ذیل را برای اعزام شاگرد به خارجه اعم از مرکز و ولایات جهت تکمیل تحصیلات در علوم و فنونی که از طرف دولت معین خواهد شد در بودجه منظور دارد - از عدهٔ محصلین اعزامی بایستی همه ساله لااقل صدی سی و پنج برای تحصیل فن تعلیم و تربیت اعزام شوند»

چنانچه هر سال یک صد نفر از جوانان تحصیل کرده برای تکمیل تحصیلات خود با خرج دولت به اروپا فرستاده شده و ایرانیان که سالها این آرزو را داشته و موفق نمی شدند، در ظل توجهات اعلی حضرت همایون شهنشاه پهلوی از این حیث هم بمقصود خود نایل گردیدند - ذات مقدس ملوکانه در موقع عزیمت هر دسته از محصلین ابراز الطاف خسروانه نموده آنان را به نصایح گرانبها و تشویق به تحصیل و میهن دوستی سرافراز فرمودند.

تا آخر سال ۱۳۱۱ شمسی جمع کل محصلین اعزامی به خارجه بالغ بر شش صد و چهل نفر گردید که در رشته های مختلفهٔ علوم و فنون مشغول تحصیلات عالیه بودند - چنانکه در فصل های مربوطه اشاره کردیم غیر از عدهٔ فوق که از طرف وزارت معارف به خارجه اعزام گردیده از طرف وزارت جنگ

پست و تلگراف ، عدلیه ، مالیه ، طرق و شوارع و اداره
فلاحت و صناعت هم عده ای برای تحصیل علوم به اروپا اعزام شدند
[دانشسراهای مقدماتی و عالی] در ۱۳۱۳ هـ ش برای
تحصیلشان دارالمعلمین عالی [دانشسرای عالی]
اعطاء کتب مجانی منظور گردید و تشویق هم از آنها
پس از فراغت از تحصیل معلم شدند . غرض اساسی
این موسسه آن است که معلمین کافی و لایق
برای دانشسراهای مقدماتی و دبستانها تهیه شود
در ۱۳۱۳ هـ ش قانون اجازه تاسیس دانشسراهای
مقدماتی و عالی به تصویب مجلس رسید . ماده اول این
قانون به شرح ذیل است .

دولت مکلف است از اول فروردین ماه ۱۳۱۳
هـ ش تا مدت پنج سال بیست و پنج باب دانشسرای
مقدماتی و یک باب دانشسرای عالی دختران در طهران
و در ولایات تاسیس نماید و دانشسرای عالی پسران
را که در ۱۳۰۸ هـ ش تاسیس شده است تکمیل نماید .

روز فرخنده چهارشنبه هفدهم دی ماه ۱۳۱۴ هـ ش
از روزهای تاریخی است که هیچگاه از نظر ایرانیان خاصه
بانوان محو نخواهد شد . و نظیر آن در تاریخ چند هزار ساله
ایران دیده نمی شود . در آن روز به مناسبت افتتاح
عمارت جدید دانشسرای مقدماتی دختران طهران

و اطلاع دانش نامه ها بمحصلین و محصلات، اعلیحضرت
همایون شاهنشاهی و علیاحضرت ملکه و والاحضرتین شاه
دخت به دانش سرا تشریف فرما گردیده، صفحهٔ جدیدی
در تاریخ ایران باز گردید.

در آن روز بی نظیر پادشاه عظیم الشأن
ایران که الطاف همایونش همچون باران رحمت شامل
حال خرد و بزرگان مرد و زن این مرز و بوم است، بانوان
ایران به حقوق حقهٔ خود رسیده از تعصبات رهیده در اجتماعات
سهیم شدند. چند ساعت بعد از ظهر اتومبیل های
سلطنتی در میان شوق و شعف مردان و زنان در محوطه
دانشسرای طهران رسیده اعلیحضرت شاهنشاه و علیا
حضرت ملکه و والاحضرتین شاه دخت در مقابل عمارت
پیاده شدند. اگرچه مقصود توزیع دانش نامه های
محصلین و محصلات بود ولی در آن روز اعلیحضرت همایون
شاهنشاهی در نظر گرفته بودند با یک اقدام ملوکانه و بیانات
خسروانه بانوان را به حقوق خود آگاه فرمایند. وزراء
عظام و ارکان دولت هر کدام با خانم های خود در آن
جشن با شکوه شرکت داشته و به پیشواز و استقبال
تشریفات اعلیحضرت همایونی و علیاحضرت ملکه و والاحضرتین
منتظر بودند

پس از آنکه وزیر محترم معارف گزارش های

لازمه را به عرض برسانیم مراسیم توزیع دانش نامه ها به
عمل آمده، خطابه های از طرف بعضی از متعلمین و محصلات
ایراد شده سپس یکی از بانوان دانشمند خطابه به عرض
رسانیده به حال اسفناک استثمار زنان اشاره نمود که
چگونه مردان آن ها را از حقوق حقه محروم کرده و جامه ذلت
و حقارت بر آنان می پوشانیدند.

اینک بعضی از بیانات ملوکانه که سردفتر تاریخ
نهضت بانوان است:-

"بی نهایت مسرورم که می بینم خانم ها در نتیجه دانائی
و معرفت به وضعیت خود آشنا شده و به حقوق و مزایای
خود پی برده اند.

شما خانم ها باید این روز را یک روز بزرگ بدانید و از
فرصت هائی که دارید برای ترقی کشور استفاده نمائید. ما
معتقدیم که برای سعادت و ترقی این مملکت باید همه از صمیم قلب
کار کنیم، مملکت محتاج به فعالیت و کار است و باید روز به
روز پیشرفت و بهتر برای سعادت و نیکبختی مردم قدم برداشته شود
شما خواهران و دختران من! حالا که دارید اجتماع شده
باید قدم برای سعادت خود و وطن بیرون گذارده اید
بدانید وظیفه شما است که باید برای وطن خود کار کنید.
سعادت آینده در دست شما است. شما تربیت کننده
نسل آینده خواهید بود و شما هستید که می توانید آموزگاران

خوبی باشید و افراد خوبی از زیر دست شما بیرون آیند.
انتظار من از شما شاگردهای دانش‌سرای عالی در این موقع
که می‌روید به حقوق و مزایای خود آگاه شوید وظیفه و خدمت خود را
به کشور انجام دهید این است که در زندگی قانع باشید کار
نمائید. به اقتصاد و صرفه‌جوئی در زندگانی عادت نمائید و از
تجمل و اسراف بپرهیزید."

دانشگاه و دانشکده‌ها

در تاریخ هشتم خرداد ماه ۱۳۱۳
ش قانون اجازهٔ تأسیس دانشگاه در طهران به
تصویب مجلس رسید. طبق مادهٔ دوم قانون مذکور دانشگاه
دارای شعبه‌های ذیل است که هر یک از آن‌ها موسوم به
"دانشکده" خواهد بود.

(۱) علوم معقول و منقول (۲) علوم طبیعی و ریاضی
(۳) ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی (۴) طب و شعب مختلفهٔ
آن (۵) حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی (۶) فنی.

دانش‌سرای عالی و مدارس صنایع مستظرفه ممکن است
از مؤسسات دانشگاه محسوب شوند و نیز ممکن است
مدارس و مؤسسات دیگری حسب اقتضا به دانشگاه ضمیمه گردد.
منظور از تأسیس این دانشگاه [illegible] درجات
عالیهٔ علوم و فنون مختلفه و ارتباط به مراکز علمی دنیا است و بالنتیجه
محصلین علوم عالیه را در وطن خود تحصیل کرده و دیگر زحمت مسافرت
به اروپا را به خود نخواهند داد.

باید دانست که در تاریخ تصویب قانون دانشگاه
اغلب از دانشکده‌ها موجود بوده و محصلین به فرا گرفتن
علوم مختلفه اشتغال داشتند. وزارت معارف برای ساختمان
دانشگاه اراضی وسیعی را در جلالیه در نظر گرفته بود و در آن
سال اقدامات لازمه برای ساختمان بنا از قرار شرح ذیل به عمل آمد.
در پانزدهم بهمن موکب اعلی حضرت همایون شاهنشاهی به
محل دانشگاه طهران در اراضی جلالیه نزول اجلال فرمود
و پس از ملاحظه و بازدید قسمت‌های مختلفه لوحه فلزی را که
روی آن این عبارت نگاشته بود در جعبه از سنگ مرمر
بنیاد قرار دادند.

«هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران رضا شاه پهلوی
سنگ بنیاد ساختمان دانشگاه تهران
به فرمان او و از دست او گذاشته شد که پایدار در دل سنگ
جای گرفته روز پانزدهم بهمن ماه هزار و سیصد
سیزده خورشیدی»

پس فرمودند «ایجاد دانشگاه کاری است که ملت
ایران بایستی خیلی قبل از این شروع کرده باشد، حال که
شروع شده است باید جدیت شود که زودتر انجام گیرد»
چون بنیه برای دانشگاه موجود بود ساختمان کلیه
بناها در جلالیه نیز به طول می‌انجامید در اسفند ماه همان
سال مراسم گشایش دانشگاه در دانشکده

حقوق سیاسی و تجارت به عمل آمده رسماً شروع به کار کرد.

دانشکده های موجود از قرار ذیل است.

(۱) دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دارای چهار شعبه است: قضائی ـ دیپلوماسی [مربوط به معرفت به روابط بین دول] اقتصادی ـ اداری ـ تجارتی.

(۲) دانشکدهٔ طب دارای سه شعبه است: طب ـ دواسازی ـ دندان سازی.

(۳) دانشکدهٔ علوم معقول و منقول دارای دو دوره (الف) مقدماتی و (ب) عالی و دورهٔ عالی هم دارای دو شعبه است (ج) معقول و (د) منقول.

(۴) دانشکدهٔ علوم طبیعی و ریاضی.

(۵) دانشکدهٔ ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی.

(۶) دانشکدهٔ فنی دارای پنج شعبه است: مهندسی طرق و ساختمان ـ مهندسی معدن و تصفیهٔ فلزات ـ مهندسی میکانیک ـ مهندسی برق ـ مهندسی شیمی صنعتی.

سایر مدارس عالیه و اختصاصی | از مدارس عالیه که جزء وزارت معارف است ـ غیر از آنهایی که جزء دانشکده ها ذکر شد یکی "هنرستان موسیقی" است که دارای سه قسمت (۱) ابتدائی و (۲) متوسطه و (۳) عالی است. در ترتیب کلاس های موسیقی "اپرا" وغیره هم اقدام

خواهد شد - دیگر "دانشکدهٔ قابلگی" است که تحت نظر وزارت
معارف و ادارهٔ کل بهداری اداره می شود -

مدارس اختصاصی که در فصول مربوطه به رشته
های مختلف اشاره شده از این قرار است :-

(۱) دانشگاه جنگ (۲) مدرسهٔ افسری نظام -
(۳) آموزشگاه شهربانی (۴) دانشکدهٔ فلاحت -
(۵) دبیرستان فلاحت (۶) ادارهٔ رنگرزی - (۷)
ادارهٔ صناعت - صنایع قدیمه و صنایع جدیده - (۸)
هنرستان نسوان (۹) دانشکدهٔ بیطاری (۱۰) مدرسهٔ پست و
تلگراف (۱۱) دبستان پهلوی (۱۲) شهرداری ایتام شاهپور
و کلاس های اختصاصی از قبیل -

(۱) کلاس اختصاصی وزارت داخله (۲) کلاس عالی
وزارت مالیه (۳) کلاس ثبت اسناد - (۴) کلاس
قضائی - اما در ولایات -

(۱) هنرستان تبریز (۲) هنرستان فارس
(۳) دارالتربیهٔ شیر و خورشید مشهد (۴) پرورشگاه
ایتام اصفهان و (۵) مدرسهٔ شرکت نفت آبادان
تأسیس شده است -

کودکستان | در این دوره توجه خصوصی به تربیت روح و
جسم کودکان بعمل آمده و تا آخر سنهٔ تحصیلی ۱۳۱۴-۱۳۱۵
شمسی در نقاط مختلف ایران بیست و سه کودکستان "

که در آن دو هزار و چهارصد و چهل و هشت کودک سپرده بیشتر تربیت می گشتند، موجود بود، و برای ازدیاد این قبیل موسسات تا فتح هر سال اقدامات جدیدی شده و می شود.

آموزشگاه های اکابر — دولت بیدار کشور نه فقط به توسعه مدارس ابتدائی و متوسطه و عالی همت گماشته، بلکه برای اینکه عموم ملت از نعمت خواندن و نوشتن و فرا گرفتن معلومات تا اندازه که برای زندگانی آن ها ضروری است، عموم بهره مند شوند حسب الامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در ۱۳۱۵ هجری شمسی اقدام به تاسیس کلاس های اکابر در اکثر نقاط ایران گردیده و به تدریج ترتیب تدریس آن کلاس ها تقویت شد. ایرانیان که علم دوستی صفت طبیعی آن هاست و تاریخ بهترین گواه این مدعا است، فرمان شاهنشاه عظیم الشان خود را استقبال کرده، و گروه گروه جوانان شانزده ساله و مردان سی و چهل ساله حتی پنجاه ساله، که در روز وقت تحصیل نداشتند، نام خود را در دفاتر کلاس های اکابر ثبت کرده، با طرز جدیدی مشغول تحصیل گشتند، به قسمی که در مهرماه ۱۳۱۵ هجری شمسی یعنی کمتر از دو ماه از تاسیس آموزشگاه های اکابر [illegible] پنجاه باب آموزشگاه در نقاط مختلفه تاسیس و پنجاه و

شش هزار و چهارصد و شصت نفر دانش آموز به
فراگرفتن مواد برنامه مشغول گشتند و چون عده کلاس
ها برای احتیاجات کافی نبود وزارت معارف بر توسعه
آن هر سال افزوده و می افزاید ...

دبیرستانهای شبانه . برای آنکه محصلینی که
تحصیلات آنها ناقص مانده و بواسطه گرفتاری در روز نمی
توانستند در دبیرستانها حاضر گردند بتوانند تحصیلات
خود را دنبال نمایند وزارت فرهنگ از ۱۳۱۵ ... اساس
نامه ... دبیرستانهای شبانه در طهران و شهرهای
عمده ایران تنظیم گردید و در ... دبیرستانهای شبانه در طهران
تشکیل یافت که دارای کلاسهای ... ابتدائی و
دوره اول متوسطه و ... ها دارای ... با شد
هم چنین کلاسهای ... برای فراگرفتن زبان
های خارجه ایجاد شده ...

موسسه وعظ و خطابه . ایجاد مؤسسه که یکی از وسائل
مؤثر برای تهذیب ... افراد و ... وظایف
اخلاقی و اجتماعی وعظ و خطابه است . و قبل از این وعده
موسسه ... برای ... بودند و ایشان
بر حسب استعداد و لیاقت خود ... می کردند و
با اوقات اشخاصی که چندان ... نداشتند بدین امر
اشتغال داشتند و معلوم است نتیجه وعظ این قبیل

دانشجویان چه بوده، برای بجای هدایت ممکن نبود و شنوندگان
را بیکاری دعوت نماید. این مسئله هم ظرف ثلث دولت
بنیاد ابتدائی واقع گردید و تصمیم گرفته شد که برای تربیت
دانشجویان دانشسرا، برای پیشکار مؤسسه در دانشکده
علوم معقول و منقول تشکیل شود. بنابراین برنامه و
اساسنامه آن تنظیم شد و از مهرماه ۱۳۱۵ درس
ورزش مربوطه شروع گردید.

ورزش و پیش آهنگی | تربیت بدنی که اهمیت آن
بیش از پیش احساس شده بود از این تاریخ فوق العاده مورد
توجه واقع شده، چنانکه در شهریور ۱۳۱۵ سنه
قانون ورزش اجباری در مدارس جدیداً تصویب
مجلس گذشت و طبق ماده دوم آن قانون محصلین
می بایست غیر از ایام تعطیل همه روزه در مدارس
ورزش نمایند.

همچنین در سال ۱۳۱۳ پیش آهنگی در طهران
تأسیس شد و همان سال طبق متحدالمآل وزارت
معارف در مدارس تشکیل گردید. به تدریج در ایالات
و ولایات هم توسعه یافت، و تحت نظر وزیر معارف
انجمنی بنام (انجمن پیش آهنگی) تأسیس شد، و
اساسنامه تربیت پیش آهنگی تدوین گردید.
پیش آهنگی همواره طرف توجه اعلیحضرت همایون

شاهنشاهی بوده، و از سنه ۱۳۰۷ ش به تصویب ملوکانه ریاست عالیه والاحضرت همایونی ولایتعهد عظمی مفتخر گردید، و مجمع بین المللی پیش آهنگی، پیش آهنگی ایران را به رسمیت بشناخت

به ندریج اداره تربیت بدنی و اتحادیه برای این منظور تشکیل گردید و در سنه ۱۳۱۴ ش باغ بزرگ منظریه، در شمال طهران، و عمارات آن به طور دایم مرکز اردوهای تابستانی پیش آهنگی گردید و در طهران زمین های معین برای ورزش معین شد و اسباب و آلات ورزش و جامهای فیروزی و مدال های ورزش تهیه گردید و مسابقه های ورزشی بین ورزش کاران مدارس به عمل آمد. برای تمام محصلین دبیرستان ها ورزش اجباری گردید. هم چنین برای تربیت معلمین ورزش اقدامات لازمه به عمل آمد. این اقدامات منحصر به طهران نبود، بلکه در تمام ایران موضوع ورزش اهمیت خاصی پیدا نموده و مسافرت ها و مسابقه ها و جشن های ورزشی در تمام کشور به عمل آمد

از جمله اقدامات مهمه سنه ۱۳۱۴ ش تاسیس پیش آهنگی دختران است که ریاست عالیه آن با والاحضرت شاه دخت است. و فیلم جالب توجه

---

۱۵ در انگلیسی "مارچ پاسٹ"

ششصد و چهل و دو نفر دختر پیش آهنگ و افراد این
دختران در سوم اسفند سال ۱۳۱۴ هش که برای اولین
دفعه در حضور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و علیا
حضرت ملکه و والاحضرتین شاهدخت رژه[۱] دادند منظره
ایست، که هیچ گاه از خاطر کسانی، که دیده اند، محو نه
خواهد شد.

هم چنین در سال ۱۳۱۵ هش از پانزده نقطه ایران
و از هر نقطه پانزده نفر از ورزش کاران بین محصلین
مدارس پسرانه برای شرکت در مسابقه های
ورزشی و حضور در سالن سوم اسفند به طهران
اعزام گشتند.

از جمله اقدامات سال ۱۳۱۵ هش تشکیل اردوهای
مختلط از پسرهای مختلف دبستان ها و دبیرستان ها طهران
است. شرح اساس نامه پیش آهنگی، اقدامات
پیش آهنگان و ترقی آن ها از حدود این تالیف
خارج است.

حفظ الصحت محصلین

نه فقط در آموزش گاه های کنونی از همه
حیث مراعات حفظ الصحت محصلین می شود، و خطابه های
صحی در مرکز و ولایات برای آشنا ساختن محصلین به

---

۱ در انگلیسی "پریڈ"

به اصول حفظ الصحه و جلوگیری از بعضی از امراض
ایراد می گردد، بلکه در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی کلاس اکابر برای
تعلیم طرز جلوگیری از امراض مسری در مرکز تأسیس
گردیده و همچنین عده ای آموزگاران معارف ایالات
و ولایات به مرکز اعزام شده مشغول به تحصیل گشتند
و پس از دادن امتحان و مراجعت به ولایات به آن ها
دستور داده شد که محصلین مبتلا به چنان امراض
را مجاناً معالجه کنند و پس از اتمام ساعات تدریس
مطب مجانی باز کرده مبتلایان را معالجه نمایند و در مقابل
این زحمت حقی برای آن ها منظور گردید و اداره کل
بهداری متقبل شد مجاناً دوا های لازمه را به
معالجین اعطاء نماید

جشن های درخت کاری

برای متوجه ساختن طبقات
مختلفه به امور فلاحتی که بالنتیجه موجب آبادی کشور است،
وزارت معارف در سال ۱۳۱۵ هجری شمسی جشن های درخت کاری
را بین محصلین مرسوم نموده و هر سال در روز ولادت
اعلی حضرت همایون شاهنشاهی مراسم این جشن
کشتن درخت ها توسط محصلین در اراضی بایر و
حاصل خیز است، به عمل می آید، تاثیر این عمل در میان

۱ـ بلا عوض

طبقات متفکر ... مانند روستائیان و دهقانان در کلیهٔ کلاسهای
فلاحتی است که وسایل تکمیل آن در قرن های گذشته فلاحت را به
مقدسین و حتی پیغمبر گزیده ها و مقامی و استشهد به شهادت عظیم است که
چه آنان را با تعلیمات تشویق و ترغیب به امور فلاحتی نماید.

ساختمان های وزارت معارف

وزارت معارف از بدو تشکیل خود
از حیث ایجاد بناها ساختمان های با شکوه از قبیل دبیرستانها
دبستانها، دانشسرای، هنرستان، دارالتربیه، ادارات
معارف و غیره، چه در طهران و چه در سایر ولایات ایجاد نموده
است. اما دانشگاه طهران، که واقع در اراضی جلالیه
در شمال طهران، دارای منظرهٔ زیبائی است. از سنهٔ ۱۳۱۳ هجری شمسی
شروع به بنای آن گردیده و قسمتهایی از آن تا کنون
تمام یافته است. زمین دانشگاه دارای دویست و شصت
هزار و پانصد و بیست متر مربع است و از طرف وزارت معارف
خریداری شده.

ساختمان موزهٔ طهران از سنهٔ ۱۳۱۴ هجری شمسی شروع گردیده
و اکنون ساختمان های خارجی آن به اتمام رسیده، و تعمیرات
داخلی آن قریب به اتمام است. ساختمان موزه بنائی است
مربع مستطیل به مساحت سیزده هزار و یکصد و هشتاد و شش
متر مربع، با دو تالار بزرگ، یکی راجع به اشیاء عتیقهٔ قبل از
اسلام و دیگر از اسلام به بعد. همچنین دارای تالاری

---

۱. سنهٔ ۱۳۱۵ هجری شمسی

است برای اشیاء و صنایع عصر حاضر، با اطاق مخصوصی
برای ضبط اشیاء بقعه شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی -
گذشته ازاین تالارها، موزه که دارای قسمت های فنی
است، با اطاق های متعدد و یک کتاب خانه بزرگ که
پانصد و پنجاه متر مربع زیر بنای آن می باشد.
ساختمان صحیه مدارس در حدود چهارصد متر مربع است
و دارای دو طبقه است، نمای آن آجری و کف آن موزائیک
است.

حفظ زبان فارسی

زبان عذب البیان فارسی که به شیرینی آن سخن
دران عالم متفق اند احتیاج به حفظ و حراست داشت که در دوره
اخیر یک گونه هرج و مرج ادبی در آن رخ داده بود - یعنی نه
فقط بعضی از نویسندگان کلمات غیر مصطلح عربی و فرانسه و
انگلیسی وغیره را در نوشته جات خود به کار می بردند، بلکه در بعضی
اوقات ترکیب عبارات و جمله بندی ها به کلی عربی یا انگریزی یا اردو
بوده. از نویسندگان که به ضبط خود معترف بودند بدین بهانه متمسک
می گشتند که به واسطه نبودن مجمعی از دانشمندان، چاره
جز گرفتن لغات و اصطلاحات خارجی، که در مقابل آن کلمه یا
اصطلاحی در زبان فارسی نمی باشد، نه داریم - ولی ای کاش
که فقط بدین گونه اصطلاحات متداول قصداً برای اظهار فضل
از روی جهالت نوشته جات خود را پر از الفاظ و کنایات و جمله

---

۱ خاتم کاری

بندی های خارجی کردند، و حتی تمام ادارات و دوائر دولتی اسامی خارجی گردید، و گویی این ملت که دارای تاریخ چند هزار ساله است هیچ گاه از خود مؤسساتی نداشته که مجبور به اتخاذ اسامی خارجی برای مؤسسات خود شده است.

قائد عظیم الشان ما که کلیهٔ اصلاحات را از جزئی و کلی از روز اول نصب العین همت عالی قرار داد، همان قسم که میهن ما را از تعدی بیگانگان محفوظ داشت، در صدد حفظ زبان نیاگان خود بر آمد، و در اولین فرصت یعنی در فروردین ۱۳۰۶ شمسی امر به تشکیل مجمعی فرمود، تا لغات فارسی جهت نظام و هواپیمایی به جای لغات خارجی وضع شود، و به تدریج بسیاری از دانشمندان متوجه این مسئله گردیده در استعمال لغات فارسی به جای کلمات اجنبی کوشش نمودند، و حتی خواستند به کلی فارسی خالص نویسند، و هر نویسنده به سلیقهٔ خود لغتی اختیار می کرد، بنابراین برای این که از افراط و تفریط جلوگیری شود و کلمات سنجیده بعد از تتبع و تحقیق یک عده از دانشمندان در تمام کشور برای مفهوم معین استعمال گردد، و ضمناً راجع به کلیهٔ امور مربوطه به زبان و ادبیات فارسی بحث و مطالعهٔ عمیق به عمل آید، حسب الامر همایون شاهنشاهی انجمنی بنام «فرهنگستان» تاسیس شد، در نوزدهم اردیبهشت ۱۳۱۴ هجری شمسی اساسنامهٔ آن به تصویب رسید و در بیست و یکم خرداد همان سال نخستین جلسهٔ آن تشکیل گشت.

به تألیف فرهنگستان ایران را در نمره ۲ اساسنامه مقاصد آن به قرار ذیل است:-

(۱) ترتیب فرهنگ به معیار در قبول لغات و اصطلاحات در زبان فارسی۔

(۲) اختیار الفاظ و اصطلاحات در هر رشته از رشته‌های زندگانی با سعی در این که حتی الامکان فارسی باشد۔

(۳) پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناسب خارجی۔

(۴) تهیه دستور زبان و استخراج و تعیین قواعد برای وضع لغات فارسی و اخذ یا رد لغات بیگانه۔

(۵) جمع آوری لغات و اصطلاحات پیشه‌وران و صنعتگران

(۶) جمع آوری الفاظ و اصطلاحات از کتب قدیم۔

(۷) جمع آوری لغات و اصطلاحات و اشعار و امثال و قصص و لوادر و ترانه‌ها و آهنگ‌های ولایتی۔

(۸) جستجو و شناساندن کتب قدیم و تشویق به طبع و نشر آن‌ها۔

(۹) هدایت افکار به حقیقت ادبیات و چگونگی نظم و نثر و اختیار آن چه از ادبیات گذشته پسندیده است و نیز آن چه مقتضی باشد در راه نمائی ادبیات آینده۔

(۱۰) تشویق شعراء و نویسندگان در ایجاد شاهکارهای ادبی۔

(۱۱) تشویق دانشمندان به تألیف و ترجمه کتب سودمند۔

فایدهٔ تصحیح و بازدید —

(۳) اوّل ـ خط الجمه در اصلاح خط فارسی —

برای اجرای مواد چهارگانه مشروحه که در این رساله جداگانه
منظور شده اجتماع فرهنگستان تشکیل کمیسیون‌های مخصوص داده
و شرح مذاکرات روزانه به تصحیح آن‌ها لغات و ترکیبات و اصطلاحات
و تنظیم فهرستها چاپ [illegible] فارسی [illegible] اداره و با قرار باشد
لازمه اقدام آمده و چنانچه [illegible] ادبا [illegible] اصلاحی [illegible] از آن
چه در ادارات معمول بوده یا در کتابهای درسی استعمال می
شده با یک عدّه کتاب‌ها و لغتهای فارسی انتشار یافته طبع و
در اختیار [illegible] و تنقیح [illegible] اطلاع عموم رسیده و حتی نام
پاره‌ای از نواحی و شهرها با رعایت سوابق تاریخی آن‌ها تغییر
داده شده —

حفظ آثار ملی | آثار کارهای صنعتی و هنری در ایران از زمانی بسیار
تجلیات روح او است و در میان ملل عالم ایرانیان به آن افتخار
افتخار کنند که بیش از هر قوم دارای آثار نفیس صنعتی هستند
اجداد دانشگاه [illegible] تمدّن خود [illegible]
وزارت معارف [illegible] اظهار [illegible]
و [illegible] خواهند [illegible] که از ملکیت عالم [illegible]
اندازه آثار [illegible]
از بابت [illegible] قبل از اسلام [illegible] و بعد از آن [illegible]
شده [illegible]

وثانیاً در زمان "رنسانس" [دورهٔ تجدد] سایر ملل اروپا هم قدری تازه و جدید هستند که ذکر و مقایسهٔ آن با مورد ندارد."

پروفسور مذکور در نطق بلیغ خود که در افتتاح انجمن آثار ملی ایران ایراد نموده اشاره کرده است، که ملیت ایرانی همیشه باقی بوده و تغییر نیافته است. نه فتنهٔ چنگیز و نه بیداد تیمور هیچ کدام قادر بر این نبوده که ایران را از جادهٔ خود باز دارد، بلکه اقوام بیگانه در ایرانیان مستهلک گشتند و به فضل و شرافت کشور ایران شهادت داده اند."

متأسفانه به واسطهٔ حوادث ناگواری که ایران در طول تاریخ بدان مبتلا گردید، و لاابالی گری زمامداران قرن اخیر که فقط در حفظ آن آثار اقدامی نکردند، بلکه قصداً بعضی از آنان در صدد خرابی و تقسیم آن شاهکارها برآمدند، بزرگترین لطمه به آثار ملی وارد آمد تا این که خدا خواست، آن شام ظلمانی سپری گشت و شاهنشاه عظیم الشأن ما علاقهٔ خود را نسبت به آن آثار ابراز نموده در موقعی فرمودند: "مشاهدهٔ آثار ایران مرا متأثر ساخت." بنابراین انجمن آثار ملی تأسیس گردید، و در دوازدهم آبان ۱۳۰۹ شمسی قانون حفظ آثار ملی به تصویب مجلس رسید و طبق مادهٔ اول آن کلیهٔ آثار صنعتی و ابنیه و اماکنی را که تا اختتام دورهٔ سلسلهٔ زندیه در مملکت ایران احداث شده، اعم از منقول و غیر منقول، جزء آثار ملی ایران محسوب و تحت حفاظت و نظارت دولت درآمد. تعداد ابنیه

تاریخی، که حفظ و حراست و تعمیر آن به عهدهٔ دولت است معین
گردیده و در نقاط مختلف شروع به تعمیر آثار تاریخی نموده و بسیاری
از ابنیه در اصفهان، فارس، کرمان، کرمانشاه و اردبیل مرمت شده
تجلیل از بزرگان | همان طور که ذات مقدس ملوکانه در حفظ
آثار ملی او از شاهانه صادر فرمودند، در تجلیل بزرگان این
مرز و بوم که شمس آسمان علم و ادب و افتخار شعرا و ایرانی
تا ابد اند عطف توجه فرموده و در دورهٔ همایونش مقابر بسیاری
از بزرگان نامی این کشور مانند خیام و سعدی و حافظ
و حمدالله مستوفی و کمال الدین اسمعیل و غیره که در شرف انهدام
بود و مرمت گردید. از این راه مراسم حق شناسی دولت و
ملت ایران نسبت به دانشمندان خود به عمل آمد، و از همان
مهم تر ساختمان مقبرهٔ شاعر ملی ایران سخن سنج طوسی حکیم
ابوالقاسم فردوسی و جشن هزار سالهٔ او است که در تاریخ ایران
هیچ گاه فراموش نخواهد شد.
از مقبرهٔ فردوسی که زنده کنندهٔ داستان های ملی،
فروزندهٔ آتش میهن دوستی و احیاء کنندهٔ زبان پارسی خالص
است، جز مشتی خاک و سنگ اثری باقی نمانده بود بلکه
پیدا کردن قبر او هم در ابتدا دشوار می نمود حس قدردانی
شاهنشاه عظیم الشأن نسبت به بزرگان گذشته موجب
گردید که در ۱۳۰۵ کاوشی از طرف انجمن آثار ملی تحقیقاتی به عمل
آمد معلوم گردید که قبر استاد سخن در باغی است در طوس

متصل به قبر او اطلاعیه آنرا با یک نفر زرتشتی ایرانی پارسی از
مشتاقان این امر برای ساختن مقبره نقشه‌های قشنگ تهیه دیده و
از اینرو در سنه ۱۳۰۴ هجری شمسی شروع بکار شده و قبل از هر چیز که
برای این منظور جمع‌آوری شده بود بکمیسیون شورای ملی ... هزار
تومان از محل ... خرج ساختمان کرده و بعلاوه برای اتمام بنا و
برگزاری مراسم جشن بیادگار هزارمین سال تولد فردوسی
بهتر شد که بر گذشت آن مبلغ یک صد و شصت هزار تومان جمع‌آوری
شده که پس از وضع مخارج و پرداخت جوائز بقیه که عبارت
از هفتصد هزار ریال است تصرف آن منظور عالی گردید و
ملت ایران برای ابراز قدردانی در شرکت به آن امر خیر هیچ دقیقه
فروگذاری نکرده به زودی مقصود حاصل شد.

همچنین وزارت معارف یک صد و پنجاه هزار ریال
کمک نمود و چون کار ... بنا صورت پایان یافت پس از آن
طرف وزارت معارف عده‌ای از مستشرقین و نمایندگان دول
خارجی دعوت شده و در سنه ۱۳۱۳ جشن کنگره فردوسی را
دانشمندان ایرانی و خارجه با مراسم سیاسی و جلال تشکیل
گشت. در جلسات کنگره که چندین مرتبه تشکیل گردید نطق
های ادبی و علمی ... ایراد گشت و هم چنین در محافل انس
بیانات گرمی از ... عزیمت بعمل آمد تا اینکه در اول مهر
مستشرقین بطرف مشهد حرکت کردند و در آرامگاه جشن باشکوه
و دسته‌های گل از طرف آن دانشمندان نثار گردید

مکتب‌ها تعطیل و شهر همایونی و شهر مشهد را چراغانی فرمودند و
آتش‌بازی‌ها روز بعد وارد شهر مقدس طوس گشتند
روز جمعه [illegible] نمایندگان مجلس شورای ملی
های خارجه نمایندگان مطبوعات و رؤسای ادارات با لباس
رسمی در آرامگاه فردوسی حضور داشتند. بعد از ظهر همان روز
مکتب‌ها در آن حدود تشریف اجلال فرمودند با [illegible]
اظهار لطف کرده خطابه افتتاحیه ذیل را ایراد فرمودند.

بسیار مسروریم از اینکه به واسطه جشن
هزارساله فردوسی موفق می‌شویم که وسایل انجام یکی از
آرزوهای دیرینه ملت ایران را فراهم آوریم و با ایجاد این بنا
قدردانی خود و حق‌شناسی ملت ایران را ابراز نماییم. مسلم است
که فردوسی در احیای زبان و تاریخ این مملکت [illegible]
ملت ایران همواره منظور داشته‌اند و از اینکه حق او [illegible]
ادا نشده بود متأسف و ملول بوده‌اند. [illegible]
ایرانیان با علاقه‌ای که به شاهنامه دارند قلباً [illegible]
را آرامگاه او ساخته‌اند ولیکن لازم بود [illegible]
بنایی آراسته گردد که به صورت ظاهر نماینده [illegible]
حق‌شناسی این ملت باشد [illegible]
تاریخ [illegible] شاهنامه [illegible]
باشد [illegible] از باد و باران [illegible] پایدار [illegible]
ساخته و [illegible]

قدردانی از خدمت گزاران وظیفهٔ اخلاقی ملت است
و از ادای حق نه باید فروگذاری کرد.

مسرت و خورسندی ما به درجهٔ کمال رسید از این که
مشاهده کردیم جماعتی از دانشمندان که دوستان ما و
دوستانِ صنایع و ادبیات هستند از اکنافِ جهان و از
راه های دور به آرامگاهِ حکیمِ سخن پرداز ما شتافته و در
اظهارِ شادمانی و قدردانی با ما هم قدم شده اند، با ابرازِ
خوشنودی و خورسندی از این احساساتِ محبت آمیز
حضار را به اجرای مراسمِ افتتاح دعوت می نمائیم."

آن گاه اعلیٰ حضرت همایونی نوارِ سه رنگ را که در اطراف
ایوان بود، قطع نموده آرامگاه را افتتاح فرمودند۔

اما مقبرهٔ فردوسی از یک قسمِ سنگِ مرمر ساخته شده
و دارای هژده متر ارتفاع است۔ بنا، در میان یک ایوانِ
چهل متری از سنگ واقع شده و قریب یک ملیون و چهار
صد و بیست هزار ریال مخارجِ آن شده است در روی
سنگِ مزار عباراتِ ذیل نقش شده است:۔

"این مکان نظر به بعضی قرائن و امارات بظنِ قوی مدفنِ حکیم
ابوالقاسم فردوسی ناظمِ کتابِ "شاه نامه" و داستانِ "یوسف
و زلیخا" که در نیمهٔ اولِ مائهٔ چهارم هجری در قریهٔ فاز واقع در
[illegible] طوس ولادت و ظاهراً در چهارصد و یازده یا چهار
صد و شانزده قمری [illegible] وفات یافته و چون چهل [illegible]

عوام مانع شد که او را در قبرستان به خاک بسپارند، در این مکان که باغ شخصی او بوده مدفون گردید"

سعیدالله رازی

سید اشرف الدین نسیم شمال رشتی (مقتول در [illegible]ھ)

(۱) مرثیه

گردیده وطن غرقهٔ اندوه و محن وای ! — ای وای وطن وای !
خیزید و روید از پی تابوت و کفن وای ! — ای وای وطن وای !
از خون جوانان که شده کشته درین راه — رنگین طبق ماه
خونین شده صحرا و تل و دشت و دمن وای — ای وای وطن وای !
کو همت و کو غیرت و کو جوشش فتوت ؟ — کو جنبش ملت ؟
وردا که رسید از دو طرف سیل فتن وای ! — ای وای وطن وای !
افسوس که اسلام شده از همه جانب — پامال اجانب !
مشروطهٔ ایران شده تاریخ زمن وای ! — ای وای وطن وای !
تنها نه همین گشت وطن ضایع و بدنام — گم نام شد اسلام
پژمرده شد این باغ و گل و سرو و سمن وای ! — ای وای وطن وای !
بلبل نپرد تا هم گل از دا همه چگر — نرگس شده قرمز
مسموع اشد از ابن محمد سعید این چمن وای ! — ای وای وطن وای !

بعضی وزرا مسلک پیشان ز پی ذوق شدند — سرگرمی ملاهی بشدند
گشته علما غرقه در این لای و لجن وای! — ای وای وطن وای!
سوزد جگر از ماتم زاغل خدایا! — خشنود شده آیا
یکجا همه وارسته ز هم بدن وای! — ای وای وطن وای!
گاهی خبر آید که سر عسکر ترکی — [illegible] آمد
گه اصفهان ویران شد از شاه [illegible] ن وای! — ای وای وطن وای!
افسوس از این خاک گهرخیز و گهرزا! — گر ده بپا چنگیزها
از چار طرف خاک پر از شیون و شین وای! — ای وای وطن وای!
سرکوه بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل؟ — گو بابل و زابل
شام و حلب و ارمن و عمان و عدن وای! — ای وای وطن وای!
بر منظره قصر زر اندود و مطلا — جغد است صف‌آرا
بنشسته در این بوم و دمن زاغ و زغن وای! — ای وای وطن وای!
یک ذره ز ارباب وطن دیده است [illegible] — بیچاره [illegible]
کارش همه فریاد و حسین وای حسن وای! — ای وای وطن وای!

اشرف جگر از لاله غم هیچ نبود — هر لحظه بگوید
ای وای وطن وای وطن وای وطن وای! — ای وای وطن وای!

(۲) ادبیات

[illegible] — دردا ایران فی دردا!

[illegible] — دردا ایران فی دردا!

مملکت [illegible] عالم بحران و خطر — چون [illegible]

[illegible] — دردا ایران فی دردا!

پادشاه [illegible] — زین [illegible] آه آه!

چون [illegible] هم آن خطا — دردا ایران فی [illegible]

[illegible] — گو بیدار [illegible]

[illegible] — دردا ایران فی دردا!

[illegible] — [illegible] الفصل [illegible]

[illegible] — دردا ایران فی دردا!

با وجود این [illegible] بیدار [illegible] — [illegible]

این [illegible] — دردا ایران فی دردا!

شکر [illegible] — مملکت [illegible]

یارب [illegible] — دردا ایران فی دردا!

[illegible] — [illegible]

بیدار [illegible] خدا است — دردا ایران فی دردا!

[illegible] از یک [illegible] — [illegible]

[illegible] نگاه [illegible] — دردا ایران فی دردا!

یا هیچ دانی قصه [illegible] در این هنگامه [illegible] — یارب [illegible] اسلام [illegible]

مقصد او ساعت است کیف و تبخیر طلاست　　درد ایران بی دواست!
مسجد مروی پر از اشرار غارت گشته شده　　مدرسه سنگر شده
روح واقف در شگفت از این مصیبت در عزاست　　درد ایران بی دواست!
تو نپنداری قتیل دستهٔ قاطرچیان　　خونشان منت از میان
وعده‌گاه انتقام اشقیا روز جزاست　　درد ایران بی دواست!
اشقیا کس در این مشروطه جان بازی نکرد　　فتنه قدرش فزود
در جزا اشرف حقا چنانچه عدلش مشکل است　　درد ایران بی دواست!

(۳۴) ادبیات

ای شهنشاه جوان از شیران جنگ آمد دیگر نگر　　عالمی دیگر نگر
ملک را راحت از مشروطه سر تا سر دیگر نگر　　عالمی دیگر نگر
پادشاهی کن که دوران جهان بر کام تست رام تست　　شاه احمد کام تست
در محامد خویش را هم نام هم پیغمبر دیگر نگر　　عالمی دیگر نگر
دادخواهی کن به این مشروطه چون پیغمبر در جهان　　خوش تمتع بر جهان
خویش را اولاد اثر دارا و اسکندر دیگر نگر　　عالمی دیگر نگر
در معارف شایان علم را تا بوده کن جهد و کن　　جهل را مفقود کن
وقت تنگ و نفس ننگ است ... دیگر نگر　　عالمی دیگر نگر
آخر این ایران که بوده جای حکم با تخت کی اهل ری　　غرق غفلت تا بکی
باغ با قاآنی باغ را بی شاخ و برگ دیگر نگر　　عالمی دیگر نگر
ای سپهدار ... ای کج‌خشی ... دم بوده‌ام　　... دم بوده‌ام
نام خود را با کیوان یا ... و دیگر نگر　　عالمی دیگر نگر

پالمان از وکیلان صحیح آباد کن	داد کن	ملتی را شاد کن
خائنین را زود کن اخراج از محضر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
شیخ نوری دستگیر فرقهٔ احرار شد	خوار شد	مقتدر بر احرار شد
وان مفاخر گشت حلق آویز از بر کیفر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
مدتی با شیخ رفتی با حریفان ساختی	تاختی	دیدی آخر باختی
حال و روز بعد از این بهتر از این بدتر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
سینه کوبان شیخنا گوید به زاری در جلو	کو چلو	آخ چه شد خوردی پلو
سرکنجبین ها کو سکنجبین و جای شربت تر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر
کو خورش های لذیذ و مرغ های با مزه	خوش مزه	کو کباب و خربزه
کبک را در کوهسار و بره را در بر نگر	در نگر	عالمی دیگر نگر

(۴) بحران کابینه

این حریف ترا یکی پهلوان کاری نیست
ورنه چنین این کشتی تو بس ستمکاری نیست

(۱)
مقصد وکیلان را ما قلابی دیدیم — مشروطه ز درباریان را عالمانه فهمیدیم
خاک پاک ایران را ما رفانه گردیدیم — هر چه را باید دیدیم [illegible]

این زمین بی حاصل جای آبیاری نیست
ورنه چنین این کشتی تو بس ستمکاری نیست

(۲)
هست مدتی سال خلق با پلیسان دارند — تا که با آسمان خلق بسته ریسمان دارند
اندر این بهارستان کعبهٔ امان دارند — باز هر چه می بینیم خلق الامان دارند

کار ملت [illegible] [illegible] دارد [illegible] نیست

در چنین این کشتی [illegible] رستگاری نیست

(۳)

جای بلبل [illegible] زاغ آمد [illegible] [illegible] به باغ آمد

[illegible] [illegible] [illegible] به باغ آمد

[illegible] [illegible] اشکباری نیست

در چنین این کشتی [illegible] رستگاری نیست

(۴)

می‌رود [illegible] [illegible] ما [illegible] [illegible] ما

[illegible] [illegible] دوست [illegible] ما

[illegible] ایران [illegible] کاری نیست

در چنین این کشتی [illegible] رستگاری نیست

(۵)

[illegible] [illegible] می‌شود [illegible] پای مال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] الامان [illegible]

چاره [illegible] [illegible] یاری نیست

در چنین این کشتی [illegible] رستگاری نیست

(۶)

[illegible] [illegible] [illegible] ایران باز آرزو [illegible]

[illegible] [illegible] دل [illegible] خیمه [illegible] کنیم

در ره فنا [illegible] استواری نیست

در چنین این کشتی [illegible] رستگاری نیست

(۷)

[illegible] [illegible] [illegible] می‌شاید صحبت وزیران را [illegible] می‌شاید

[illegible] ما به درد و غم [illegible] می‌شاید [illegible] [illegible] بلا نمی‌شاید

بهر رفع این بحران سعی در مجاری نیست
آخ ایکاندر این مجلس هیچ حکم جاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

~~~

(۵) ادبیات

صفهانا! گشته ای ماوای شیران آفرین! — کرده ای بنیاد استبداد ویران! آفرین!
داده ای مشروطه را شیرازه گریان آفرین! — آمده زیر حکمت یزد و کرمان آفرین!

آفرینها بر همت اهل صفاهان! آفرین!

ای صفاهان خاک پاکت هست کبریت الوجود — چار باغت آمده همتای جنات الخلود
آب زرکینا ز دکی گرد و جیحون زنده رود — سلسبیل خلد بر وصل تو عطشان! آفرین!

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

صفهانا! در جهان جای شهان بودی بلی — مسکن دانشوران و عالمان بودی بلی
مدتی ویران ز ظلم ظالمان بودی بلی — حال از مشروطه گشتی باغ رضوان آفرین!

آفرینها بر همت اهل صفاهان! آفرین!
~~~

اسلام ای خاک پاک! ای چشمهٔ پرورش اسلام! معدن عقل و علوم و فکرت و هوش اسلام!
گروه مرحمت را جهان آویزه گوش اسلام، گشته ای جولانگه مشروطه خواهان اسلام

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

اصفهانا! از کمند ظلم رستی، مرحبا! از هجوم جور استبداد جستی! مرحبا!
مغز دشمن را به یک شورش شکستی مرحبا! عدل را کردی تو تأسیس بنیان آفرین!

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

آفرین بر همت والای صمصام دلیر به به از اقدام ضرغام شجاع شیرگیر
مرحبا بر ملت دانا و بینا و خبیر! بختیاری داد در راه وطن جان آفرین!

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

تا ز شیپور عدالت گشت بیدار اصفهان شیر نر صمصام را بنمود سردار اصفهان
پارلمان را راست شد مشغول در کار اصفهان نوبت اخذ حقوق آمد به گیلان ز اصفهان

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

تا که احکام صحیح بر اهل رشت اظهار شد مسلمین را ساغر از حب وطن سرشار شد
رشت اندر یک ساعت خالی از اغیار شد ظالمان مفت خور گشتند پنهان آفرین!

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

تا جهان باقی است آزادی ایران زنده باد! غیرت مردان تبریز و صفاهان زنده باد!
همت والای سربازان گیلان زنده باد! رشت شد از شهر شرف شکرستان آفرین!

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

(۱۸) خطاب به فرنگیان

ای فرنگی! ما مسلمانیم جنت مال ماست
در قیامت حور و غلمان ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی! اتفاق و علم و صنعت مال تو   عدل و قانون و مساوات و عدالت مال تو
قتل عالمگیری و جنگ و جلادت مال تو   حرص و بخل و کینه و بغض و عداوت مال ماست
خواب راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی! از شما باد آن عمارات قشنگ   افتتاح کارخانه، اختراعات قشنگ
با ادب تحریر کردن آن عبارات قشنگ   جهل و بی‌پروایی و شور و غوغا، فحش و تهمت مال ماست
خواب راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مال ماست

گر زنی بی‌سیم از دنیا به ساحل تلگراف   گر کشی خلق کرا تون و سینماتوگراف
در نهانی بهر خود از اطلس و مخمل لحاف   سندس و استبرق اندر باغ جنت مال ماست
خواب راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی! کشتی جنگی دریایی ز تو   راه آهن، علم طی الارض صحرایی ز تو
در هوا با زور زپلین‌ها گردش پیمایی ز تو   در زمین بی‌عاری و جهل و خدا گشتن مال ماست
خواب راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مال ماست

اختراعات جدید و علم و صنعت زان تو — از زمین بر آسمان رفتن ز همت آن تو
کسب و تشویق بر اطفال ملت زان تو — غوطه خوردن اندرین پای ذلت مال ماست

خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

شیخی از ما، بابی از ما، بطرز ناپلیون تو — دهری از ما، صوفی از ما، مکتب قانون زتو
خرقه و عمامه از ما، کشتی و بالون ز تو — گم شو ای احمق اعجاز از تو حقیقت مال ماست

خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

مال دنیا مار و گنجش رنج و راحت محنت است — نوش او نیش است و سوزش درد و شربت خدیعت است
ای فرنگی اگر از این دنیا شمار لذت است — اندر آن دنیا سرور و عیش و لذت مال ماست

حور و غلمان باغ رضوان، ناز و نعمت مال ماست

آن شنیده رستم سیستان کرد با جنگ و نبرد — شد و آن از اصفهان هندوستان را فتح کرد
در فرنگستان کجا دارد چنین شیران مرد — رستم و گودرز یل با آن شجاعت مال ماست

خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

گرچه در ظاهر مسلمانیم، باطن کافریم — منکر حق، خصم دین، غافل ز روز محشریم
مال موقوفات را چون شیر مادر می خوریم — با وزیران گفتگوی رمز و خلوت مال ماست

خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

ملک الشعرا بہار مشہدی (متولد در سنہ ۱۳۰۴ھ ۱۸۸۶م)

(۱) کارِ ایران

پادشہ ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست — کارِ ایران با خداست!
مذہب شاہنشہ ایران ز مذہب ہا جداست — کارِ ایران با خداست!
شاہ مست و میر مست و شحنہ مست و شیخ مست — مملکت رفتہ ز دست
ہر دم از دستانِ مستان فتنہ و غوغا بپاست — کارِ ایران با خداست!
ہر دم از دریای استبداد آید بر فراز — موج ہای جان گداز
زین تلاطم کشتیِ ملت بہ گرداب بلاست — کارِ ایران با خداست!
مملکت کشتی، حوادث بحر و استبداد خس — ناخدا عدل است و بس
کارِ پاسِ کشتی و کشتی نشین با ناخداست — کارِ ایران با خداست!
پادشہ خود را مسلمان خواند و سازد تباہ — خونِ جمعی بی گناہ
ای مسلمانان! در اسلام این ستم ہا کی رواست؟ — کارِ ایران با خداست!
شاہ ایران گر عدالت را نخواہد باک نیست — زانکہ طینت پاک نیست
دیدۂ خفاش از خورشید در رنج و عناست — کارِ ایران با خداست!
روز و شب خندد ہمی بر ریش ما چیز و زبر — شبلیِ تبریز امیر
کی شود زین ریش خند زشت کارِ ملک راست — کارِ ایران با خداست!

باش تا آگه کند شه را ازین نابخردی — انتقام ایزدی
انتقام ایزدی برق آسا و نابخرد کجاست — کار ایران با خداست!
سنگر شه چون به دوشان تپه رفت از باغ شاه — تازه تر شد داغ شاه
روز دیگر سنگرش در سرحد ملک فناست — کار ایران با خداست!
باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ — فرّ دادار بزرگ
آن که گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست — کار ایران با خداست!
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید — نام حق گردد پدید
تا ببینیم آن که سر ز احکام حق پیچد کجاست — کار ایران با خداست!
خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورد آب — جز خراسان خراب
"هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست" — کار ایران با خداست!

(۲) داد از دست عوام

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام — داد از دست عوام!
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام — داد از دست عوام!
دل من خون شده در آرزوی فهم درست — ای جگر گوبت لخت
جان به لب آمد و نشنیده کسم جان کلام — داد از دست عوام!
غم دل با که بگویم که دلم خون نه کند — غمم افزون نه کند
سر فرو برده به چاه و غم دل گفت امام — داد از دست عوام

سخنِ پخته نه گفتم که نگفتند به من | چند ازین خام سخن

سوختم سوختم از سردیِ این مردمِ خام | داد از دستِ عوام!

زان چه پیغمبر گفته است در دین نیکی | نه پذیرند یکی۔

وحیِ منزل نشمرند آن چه شنیدند از مام | داد از دستِ عوام!

همگی خفته و آسوده ز نیکی و بدی | خوابِ مرگِ ابدی

چه توان کرد علی گفت که «الناس نیام»¹ | داد از دستِ عوام!

در نبوّت نه گرفتند رهِ نوحِ نبی | آه ازین بی‌ادبی

در خدائی بنمودند به گوساله سلام | داد از دستِ عوام!

به هوایِ نفسی جمله نمایند قعود | آه ازین قومِ عنود

به طبیعتِ ملکی جمله نمایند قیام | داد از دستِ عوام!

پیشِ خیلِ عقلاء ز ابلهی و تیره دلی | عشرزه شیرند دلی

پیشِ سیبرِ عقلائی حشرات اند هوام | داد از دستِ عوام!

عاقل ار بسمله خواند به هوائیش نه چمند | هم چو غولان برمند

غول اگر قصّه کند گرد شوند از در و بام | داد از دستِ عوام!

عاقل آن به که همه عمر نیارد به زبان | نام این بی‌ادبان

که درین قوم نه عقل است نه ننگ است و نه نام | داد از دستِ عوام!

پیشِ جهّال ز دانش مسرائید سخن | پند گیرید ز من

که حرام است، حرام است، حرام است، حرام! | داد از دستِ عوام!

---

¹؎ الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

(۳) داد از دستِ خواص

از خواص است هر آن بد که رود بر اشخاص — داد از دستِ خواص!

نیست آن کس که ز بی‌دادِ خواص است خلاص — داد از دستِ خواص!

دادِ دانا ز عوام است که "کالانعام" اند — به خدا بدنام اند

که خرابی همه از دستِ خواص است خواص — داد از دستِ خواص!

خیلِ خاصان به هوایِ دلِ خود هرزه درا — ایمن از حبس و جزا

در عوامی سقطی گفت درافتد به قصاص — داد از دستِ خواص!

عامی از بی‌خبری نیز ندانسته ز شتر — اندر افتد به خطر

عالمان در پیِ تحصیلِ ملاذند و مناص — داد از دستِ خواص!

بهرِ محرومیِ عامیِ فقیرِ ناچیز — قلمِ خاصان تیز

هم چو بر خیلِ عجم نیزهٔ سعدِ وقاص — داد از دستِ خواص!

عالمی عامیکی را کند از دو سه شست — سازدش آلتِ دست

این به جان کندن و آن یک به تفنّنِ رقّاص — داد از دستِ خواص!

عالم اندر نماید به هزاران تدبیر — عامیان را تسخیر

عامی ساده بکوشد به هزاران اخلاص — داد از دست خواص
از پی مخزن خاصان گهر و دُر باید — صدف پُر باید
چه غم اندر شکم بحر بمیرد غوّاص — داد از دست خواص
عامیان را همه شوراننده به مانند رمه — یک تن آقای همه
خلق در زحمت وا و در طلب زرّ خلاص — داد از دست خواص
در صفت ساده دلان شور و شر افگنده زکید — عمرو رنجیده ز زید
خود ز صف خارج و در قهقهه چون زادهٔ عاص — داد از دست خواص
دست ها بسته و صد تفرقه افگنده به مکر — در دل خالد و بکر
تا که خود در حرم قدس شود خاص الخاص — داد از دست خواص
طالب عافیت نوع مباشید دگر — کاین فضولان بشر
بشریت را بستند ره استخلاص — داد از دست خواص



(۴) عیدِ نوروز

(۱)

عیدِ نوروز است هر روزی به ما نوروز باد   شادم ایران وز باد
پنجمین سالِ حیاتِ مایه ما فیروز باد   روزِ ما بهروزتر باد
برقِ تیغِ ما جهان پرداز و دشمن سوز باد   جنبشِ ما کین توز باد
سالِ استقلالِ ما را یاد آغازِ بهار   با نسیمِ افتخار

(۲)

یاد باد آن نوبهارِ رفته وان پژمرده باغ   وان خزانِ تیزچنگ
وان همه محنت که بر بلبل رسید از جورِ زاغ   در درون ناموس فرهنگ
وان ز خونِ نوجوانان بر کرانِ باغ و راغ   لاله‌هایِ رنگ رنگ
وان ز قدِ رادمردان در کنارِ جویبار   سروهایِ خاکسار

(۳)

یاد باد آن باغبان کز کینه آتش در فکند   در فضایِ این چمن
وان نسیمِ مهرگانی کاندر او از بیخ کند   لاله و سرو و سمن
آن یکی بر هر زده گرد انبازِ رنجِ سخت بند   گلبنانِ تهمتن
وان دگر بر خیره کرد آویزِ چوبِ خشکِ دار   میوه‌هایِ خوش گوار

(۴)

برگِ رانِ گلشنِ تبریز آتش درگرفت — از نسیمِ جورِ شاه
گشت ارّان پر آتش که ناگاه اندر آن کشور گرفت — خونِ مسکینانِ تباه
چون زمردی و دلیری ره بر آن لشکر گرفت — لشکرِ مشروطه‌خواه
لشکرِ همسایه ناگه سر برآورد از کنار — با هزاران گیرودار

(۵)

کاین همه افسرده پا اندر رهِ صلح و داد — نیست از من خوف و بیم
آمدستم تا به بندم ره بر آشوب و فساد — بر طریقِ مستقیم
الله الله زان تطاول! الله الله زان عناد! — ای خداوندِ کریم!
این چه جور است و عداوت این چه بغض است و نقار؟ — زین گروهی بار بار.

(۶)

یاد باد آن مه خورداد آن جان باختن — در رهِ ناموسِ دین
وان به سوی قبة الاسلام توپ انداختن — بر عنادِ مسلمین
قومی از بی‌دانشی کارِ وطن را ساختن — تیز قوتی در کمین
تا که می‌دانی به دست آید در آن گیرودار — غافل از انجامِ کار

(۷)

غافل از این که آسمان هر روز بازی‌ها کند — بر خلافِ رای مرد
ملّتِ بیدار دل گردن فرازی‌ها کند — روز پیکار و نبرد
کردگارِ دادگستر کارسازی‌ها کند — بر مرام اهلِ درد
تا که اهلِ درد را گردد زمانه سازگار — چرخ رام و بخت یار

(۸)

یاد باد و شاد باد آن سرو آزادِ وطن — حضرتِ ستّارخان
آن که داد از رادی و مردانگی دادِ وطن — اندر آذربایجان
راد باقرخان کز و شد سخت بنیادِ وطن — شاد باد جاودان
یاد باد از ملّتِ تبریز و آن مردانِ کار . آن وطن را افتخار

(۹)

یاد باد آن جیشِ گیلان، وان همه غرّنده شیر — وان یورش‌های بزرگ
وان همین سردارِ اسعد وان سپهدارِ دلیر — وان جوانانِ سترگ
یاد باد آن در سفارت خانه از ایام سیر — چون ز شیر آشفته گرگ
وان حمایت پیشگان همسایگان دوستدار — برده او را در جوار

(۱۰)

اینک اینک سال نو شد آفرین بر سال نو — هم بر این اقبال نو
سال نو هردم زند بر ملک ایران فال نو — دل کند آمال نو
ماضی ما گو گذشته بنگر در استقبال نو — فر و استقلال نو
فر و استقلال نو باشد در استقبال کار — منت ایزد [illegible]

(۱۱)

منت ایزد را که قوم خفته را بیدار کرد — لطف حق لا ینام
خیره گرگان را ز مصر مملکت آواره کرد — آن عزیز ذو انتقام
اینک اینک نوبت کار است باید کار کرد — در ره ناموس و ننگ
تا که مقصودی بدست آریم بعد از انتظار — بر خلاف نام خوار

(۱۲)

هم جواران را بما از هر کناری دست نیست — رو بکن کار دگر
قوم مغرب را بما از شرق یاری دست نیست — رو بجو یار دگر
خود خریداری برای نقد بازاری دست نیست — شو به بازار دگر
زان که کس را دل بحال کس نمی سوزد بیا — کار باید کرد کار

(۵) خطاب به شاه

پاسبانا! تا به چند این سستی و خواب گران — پاسبان! برخیز هین! لب از خواب بردار هان

گلهٔ خود را نگر بی پاسبان بی شبان — یک طرف گرگ دمان یک طرف شیر ژیان

آن ز چنگال این به بازو طعمهٔ این از چنگ آن — هر یکی آلوده به خون این گله چنگ و دهان

پاسبان بی حس و گله مشغول و دشمن هوشیار
کار با یزدان بود کز کف برون رفتست کار

پند بپذیر ای ملک! از من پاک گوهر رایگان — نیکی از زشتان مجو و یاری از همسایگان

وانگه از سر دور کن گفتار این بیگانگان — باید ار خواهی خجسته راز این بی پایگان

کشور تو خسروا! گنجی است گنج شایگان — در سلم من بیا گنج از کفت شاها! ابر آید رایگان

طرفه گنجی در کفت آوردی که تو آن بی پا و رنج
چون تو بردی گنج شاها! کی شناسی قدر گنج؟

این همه آثار شاهان خسروا! افسانه نیست — شاه را شاها! اگر از سیرت شاهانه نیست

خسروی اندر خور هر مست هر دیوانه نیست — مجلس فروزنده شمع است آری! از پروانه نیست

اینک اینک الحذر ای خسرو! ای ... نیست — خانه چون خانهٔ تو خسروا! ویرانه نیست

خیز! وز داد و دهش آباد کن این خانه را
واندک اندک دور کن از خویشتن بیگانه را

(۶) وطنِ من

ای خطّهٔ ایرانِ مهین! ای وطنِ من! ای گشته به مهرِ تو عجین جان و تنِ من!

ای عاصمهٔ دنییِ آباد که شد باز آشفته کنارت چو دلِ پرحزنِ من!

دور از تو گل و لاله و سرو و سمنم نیست ای باغِ گل و لاله و سرو و سمنِ من!

بس خارِ مصیبت که خلد مارا بر پای بی روی تو، ای تازه شکفته چمنِ من!

ای بارِ خدا! من گر بی تو زیم باز افرشتهٔ من گردد چون اهرمنِ من!

تا هست کنارِ تو پر از لشکرِ دشمن هرگز نشود خالی از دل محنِ من

از رنجِ تو لاغر شده ام چونان کز من تا بر نشود ناله، نبینی بدنِ من

دردا و دریغا! که چنان گشتی بی برگ کز بافتهٔ خویش نداری کفنِ من

بسیار سخن گفتم در تعزیتِ تو آوخ! که نگریاند کس را سخنِ من!

آن گاه نیوشند سخن های مرا خلق کز خونِ من آغشته شود پیرهنِ من

وامروز همی گویم با محنتِ بسیار

دردا و دریغا! وطنِ من، وطنِ من

پروین اعتصامی (متولد در ۱۳۲۸ھ / ۱۹۱۰م)

(۱) کارهای ما

نخوانده فرق سر از پای، عزم کو کردیم — نکرده پرسش چوگان، سراغ گو کردیم

نه کار خویش نه پرداختیم نوبت کار — تمام عمر نشستیم و گفتگو کردیم

به وقت همت و سعی و عمل، هوس راندیم — به روز کوشش و تدبیر، آرزو کردیم

عبث به چه نفتادیم، دیو آز و هوا — هر آنچه کرد بدیدیم، و همچو او کردیم

بسی مجاهده کردیم در طریق نفاق — ببین چه بیهده تفسیر جاهدوا کردیم

چو نان ز سفره ببردند، سفره گستردیم — چو آب خشک شد، اندیشهٔ سبو کردیم

اگر که نفس بداندیش ما نبود، چرا — ملول گشت چو با رسم و ره نکو کردیم

چو عهدنامه نوشتیم، اهرمن خندید — که اتحاد نبود این که با عدو کردیم

هزار مرتبه دریای چرخ طوفان کرد — از آن زمان که نشیمن در این کدو کردیم

نه همچو غنچه به دامان گل بخفتیم — نه همچو سبزه نشاطی به طرف جو کردیم

چراغ عقل نهفتیم شامگاه رحیل — از آن به ورطهٔ تاریک جهل رو کردیم

بغیر جامهٔ فرصت که کس رفوش نکرد — هزار جامه دریدند و ما رفو کردیم

تباه شد دل از آلودگی و دم نزدیم — همی به تن گرویدیم و شستشو کردیم

سمند توسن افلاک اوار گشت به توسنیش همه یکباره تاخت خو کردیم
ز فرط آز چو مردار خوار تیره دلان به پاره پاره این لاشه‌های خو کردیم
چو زورمند شدیم از دهان سگ صفتان به جیب لقمه ربودیم و در گلو کردیم
ز رشوه اسب خریدیم و خانه و ده و باغ به اشک بیوه زنان حفظ آبرو کردیم

از آن رسالهٔ فتح حقایق به یاوری نرسید
که ما همیشه حکایت ز رنگ و بو کردیم

(۳) اندرزهای من

گویند عارفان هنر و علم کیمیاست
وان مس که گشت همسر این کیمیا طلاست

فرخنده طائری که بدین بال و پر پرد
همدوش مرغ دولت و هم عرصهٔ هماست

گر زنده‌ای و مرده نه‌ای کار جان گزین
تن پروری چه سود چو جان تو ناشتاست

[illegible] همدوش هم ...

[illegible]

خوش میشوی بنقل ز لعلی که در رمی است

برتر پری به علم ز مرغی که در هواست

سالک نخواسته است ز گم گشته رهبری

عاقل نکرده است ز دیوانه بازخواست

چون معدن است علم و در آن روح کارگر

پیوند علم و جان سخن کاه و کاه رباست

گر لاغری تو جرم شبان تو نیست هیچ

زیرا که وقت خواب تو در موسم چراست

دانی ملخ چه گفت چو سرما و برف دید

تا گرم جست و خیز شدم نوبت شتاست

جان را بلند دار که این است برتری

پستی نه از زمین و بلندی نه از سماست

اندر سموم طیبت باد بهار نیست

آن نکهت خوش از نفس خرم صباست

آن را که دیدهٔ هنر و علم در سر است
فرش سرای او چه غم از زر کم بها است
آزاده کس نگفته ترا تا که خاطرت
گاهی اسیر آز و گهی بستهٔ هوا است
بیگانه دزد را به کمین می توان گرفت
نتوان رسید زآفت دزدی که آشنا است
بشناس فرق دوست ز دشمن به چشم عقل
مفتون مشو که در پس هر چهره چهره ها است
زنگارهاست در دل آلودگان دهر
هر پاک جامه را نتوان گفت پارسا است
ای شاخ تازه رس که بگلشن دمیده ای
آن گل نئی که گل نه دهد کم تر از گیاست
اعمی است گر به دیدهٔ معنیش بنگری
آن کو خطا نمود و نه دانست کان خطا است

سر بی چراغ عقل گرفتار تیرگی است

تن بی وجود روح پراگنده چون هباست

هم نیروی چنار نگشته است شاخکی

کز هر نسیم بید صفت قامتش دوتاست

گر پند تلخ می دهمت ترش رو مباش

تلخی بیاد آر که خاصیت دواست

در پیش پای بنگر و آنگه گذار پای

در راه چاه و چشم تو همواره در قفاست

گندم نکاشتیم گذشت آن زمان کسب

ما را بجای آرد در انبار لوبیاست

می جوی گرچه عزم تو ز اندیشه برتراست

می پوی گرچه راه تو در کام اژدهاست

قصر رفیع معرفت و کاخ مردمی

در [illegible] بهاست

عاقل کسی که رنج برد، دشت آرزوست
خرّم کسی که در رهِ امّید، رهرواست
بازارگان شد، ستی و کالات، هیچ نیست
در حیرتم که نامِ تو بازارگان چراست؟
با دانش است فخر، نه با ثروت و عقار
تنها هنر تفاوتِ انسان و چارپاست
ز آشوب هایِ سیل و ز فریاد هایِ موج
نندیشد، ای فقیه! هر آن کس که ناخداست
دیوانگی است، قصّهٔ تقدیر و بخت نیست
از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست
آن سفله، که مفتی و قاضی است نامِ او
تا پود و تارِ جامه‌اش از رشوه و ریاست
گر دیه‌ای دهند، بهشتی طمع کنند
کو آن چنان عبادت و زهدی که بی ریاست؟

جان را هر آن که معرفت آموخت مرده است
دل را هر آن که نیک نگه داشت پادشاست

(۴۳) جوان و پیر

به پیشگاه گفت جوانی فقیر با پیری
به روزگار مرا روی شادمانی نیست
بلای فقر تنم خسته کرد و روح بکشت
به مرگ قانعم، این نیز رایگانی نیست
کسی به مثل من اندر نبردگاه جهان
سیاه روز بلاهای ناگهانی نیست
گرسنه بر سر خوان فلک نشستم و گفت
که خیرگی مکن، این بزم میهمانی نیست
به خلق داد سرافرازی و مرا خواری

که درخور تو از این به که می‌ستانی نیست

به هیچ کس مهربان نشد باشی

مرا چه بهره ز درس مهربانی نیست

خوشی نه یافتم از روزگار سفله دنی

از آن خوشم که چنین است جاودانی نیست

به خنده پیر خردمند گفت ای همدرد

گر پرتگاه جهان جای بدعنانی نیست

چو بنگری همه سررشته‌ها به دست قضاست

مجال شکوه ز تقدیر آسمانی نیست

همارہ پیشهٔ ایام توسنی بوده است

قرار تازه در این نقش باستانی نیست

ودیعه‌ایست سعادت که رایگان بخشند

در این معامله ارزانی و گرانی نیست

نهال بخت که تا سر فراشت گشت نگون

چنین نهال سزاوار باغبانی نیست

دلِ ضعیف به گرداب نفسِ دون مفگن

غریق نفس غریقی که واره‌انی نیست

چو دست گاهِ جوانیست ساست شودی کن

که هیچ سود چو سرمایۀ جوانی نیست

ز بازوییست نه رنج و بند تا توانائی

زمانِ خستگی و عجز و ناتوانی نیست

به ملکِ زندگی ای دوست انچ باید برد

ولی که فرد سزاوار زندگانی نیست

من و تو از پیِ کشتِ حقیقت آمده ایم

از این مسابقه مقصود کامرانی نیست

به دفتر گل و طومارِ غنچه در گلزار

بجز حکایتِ آشوب مهرگانی نیست

بنای تن همه بهر خوشی نه ساخته اند

وجود سر همه از بهر سر گرانی نیست

ز مرگ و هستی ما چرخ را زیان نه رسد

سپهر سنگ دل است این سخن نهانی نیست"

(۴) تاراجِ روزگار

نهالِ تازه رسی گفت با درختی خشک

"که از چه روی ترا هیچ برگ و باری نیست؟

چرا بدین صفت از آفتاب سوخته ای؟

مگر به طرفِ چمن آب و آبیاری نیست

شگوفه های من از روشنی چو خورشید اند

به برگ و شاخهٔ من ذرهٔ غباری نیست

چرا نه دوخت قبای تو ورزشی آورده؟

چرا به گوش تو از ناله گوشواری نیست؟

شدی خمیده و بی برگ و بار و دم نزدی

به زیر بار جفا، چون تو بردباری نیست

مرا صنوبر و شمشاد و گل شدند ندیم

ترا چه شد که رفیقی و دوستداری نیست؟

جواب داد که یاران رفیق نیمه ره اند

به روز حادثه غیر از شکیب یاری نیست

تو قدر خرمی نو بهار عمر بدان

خزان گلشن ما را دگر بهاری نیست

از آن به سوختن ما دلت نمی سوزد

کز این سموم هنوزت به جان شراری نیست

شکستگی و درستی تفاوتی نکند

من و ترا، چو در این بوستان قراری نیست

ز من به طرف چمن سال‌ها شکوفه شگفت

ز دهر دیگرم امسال انتظاری نیست

بسی به کار گهرسنجی سپردم به رنج

گهر شکستی آگه شدم که کاری نیست

ز تیر چرخ چو من آخر شکسته خواهی شد

حصاریان قضا را بدر فراری نیست

گهی گران بفروشندیان و گاه ارزان

به نرخ شود گیرد هر اعتباری نیست

هر آن تماشش کز این کارگاه بیرون آید

تمام نقش فریبست و پود و تاری نیست

هر آنچه می‌کند ایام می‌کند با ما

به دست هیچ کس ای دوست اختیاری نیست

به روزگار جوانی خوش است کوشیدن

چرا که خوشتر از این وقت روزگاری نیست

کدام غنچه که خونش به دل نمی جوشد؟

کدام گل که گرفتارِ طعنِ خاری نیست؟

کدام شاخه که دستِ حوادثش نه شکست؟

کدام باغ که یک روز شوره زاری نیست؟

کدام قصرِ دل افروز و پایۂ محکم ـ

که پیشِ بادِ قضا خاکِ رہ گذاری نیست؟

اگر سفینۂ ما ساحلِ نجات نه دید

عجب مدار که این بحر را کناری نیست"

(۵) ذرّه

شنیده‌اید که روزی ز چشمهٔ خورشید — برفت ذرّه به شوقِ فزون به مهمانی

نرفته نیم رهی باد سرنگونش کرد — سبک قدم نشده دید بس گرانجانی

گهی ربوده سحابی، گرفت چهرهٔ مهر — گهی هوا چو یکی سخت گشت طوفانی

هزار قطرهٔ باران چکید بر رویش — جفا کشید بسی از رعد و برق نیسانی

هزار گونه بلندی هزار پستی دید — که تا رسید بدان بزمگاهِ نورانی

نمود دیر زمانی به آفتاب نگاه — ملول گشت سرانجام از آن [illegible]

سپهر دید و بلندی و مهر نور و پاکی — بدوخت دیدهٔ خودبین ز فرطِ حیرانی

سئوال کرد ز خورشید این چه روشنی است — در این فضا که تراخی کند نگه باقی؟

به ذرّه گفت فروزنده مهر کاین رمز است — برون ز عالمِ تدبیر و فکرِ امکانی

چه تخت و تاجِ سلیمان چه کارِ مورچه را! — بس است اینکه [illegible] سلیمانی

[illegible] — [illegible]

ز مقصدیست که گر دیدبان نیست براه	بمشکلست گر آسان شود بآسانی
هزار سال اگر علم و حکمت آموزی	هزار قرن اگر درس معرفت خوانی
بپوئی ار همه راه‌های تیره و تار	بدانی ار همه رازهای پنهانی
اگر به عقل و هنر همسر فلاطونی	وگر به دانش و فضل اوستاد لقمانی
به آسمان حقیقت چه پیچ پرنه بری	بخلوت آگهیت رسید نتوانی
در آن زمان که رسی عاقبت بمنزل گاه	چو نیک درنگری در کمال نقصانی
ده جهان اگر ای پرورده خدای شدا	که هی نمود تحمل به رنج دهقانی؟

بلند پیشه مشو زان که حاصلی نبری
بجز فتادن و درماندن و پشیمانی»

(۶) مرغ زیرک

یکی مرغ زیرک ز کوتاه بامی	نظر کرد روزی بگسترده دامی
بسان ره اهرمن پیچ پیچی	بگرد اندرش نطعی زخون سرخ فامی
همه پیچ و تابش نهان گرد داری	[illegible]

به هر دانه‌ای قصه‌ای از فریبی ... به هر ذره نوری حدیثی ز شامی

به پیچ و خم شستش صیاد و ناخوب زشتی ... به کشتن حریصی به خون تشنه‌کامی

به عاریتش از دامن آلوده کردی ... نه‌اش بیم ننگی نه پروای نامی

زمانی فسردی و گاهی شکستی ... گلوی تذروی و بال حمامی

از آن خدعه آگاه شد مرغ دانا ... به صیاد داد از بلندی سلامی

بپرسید این منظر جان‌فزا چیست ... که دارد شکوه و فضای تمامی؟

بگفتا سرائی است آباد و ایمن ... فرود آی از بهر گشت و خرامی

خریدار ملک امان شو، چه حاصل ... ز سرگشتگی‌های این عمر خامی؟

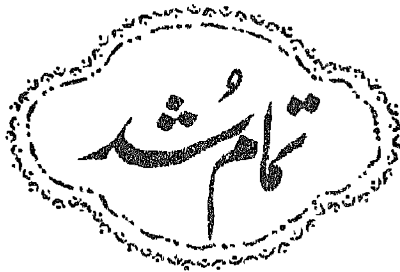
بخندید کاین خانه نتوان خریدن ... که مشتی تبه است، نه دارد دوامی

نماند به غیر از پر و استخوانی ... از آن کو نهادی در این خانه گامی

نه بنمایمت چشم و نه بفریبیم دریچه ... نبخشیم چیزی، نه خواهیم دامی

به دامان دوست تو هر قطره خونک ... مرا داده است از بلائی پیامی

فریب جهان پخته کرده است ما را
تو اکنون نگه دار از بهر خامی



[illegible] چاپخانه [illegible] ۱۳۴۳ - ۱۰۰۰